

کودک در خانواده

ترجمه: علی اکبر محمدی


ادار دارالنشر افغانستان

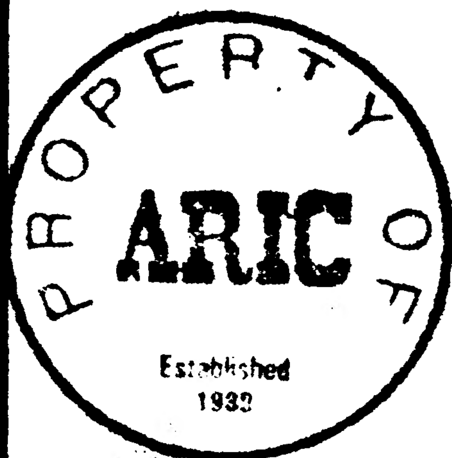


سری رشد و پیشرفت کودک

کودک درخانواده

اثر: دکتر ماریامنتسوری

اصول اساسی روش جهانی منتسوری



ترجمه: علی‌اکبرمحمدی



مشخصات:

نام کتاب: **کودک در خانواده**

نویسنده: داکتر ماریا منستوری

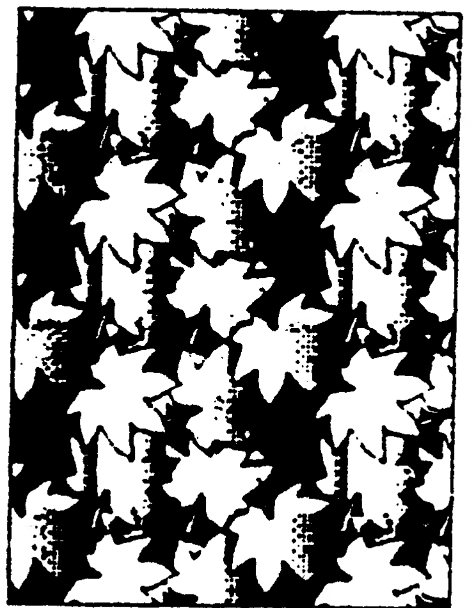
مترجم: علی اکبر محمدی

صفحه آرایی: احمدی

چاپ: دوم ۱۳۸۲ خورشیدی

تیراژ: ۵،۰۰ جلد

ناشر: **ادارهء دارالنشر افغانستان**



کودک در خانواده

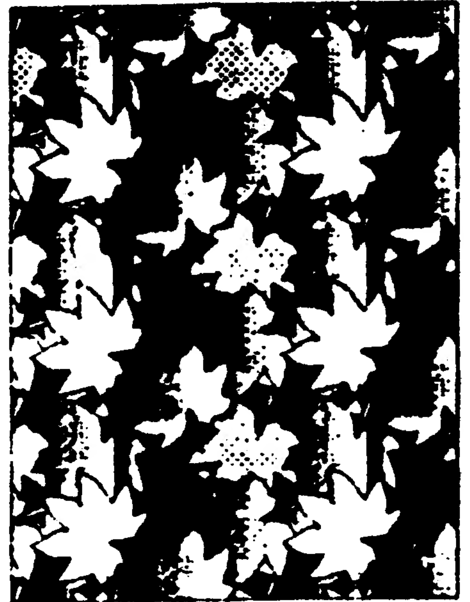
دکتر ماریا متسوری یکی از با هوش‌ترین و متفکرین اصیل قرن‌های نوزدهم و بیستم است. وی یک معلم و پزشک ایتالیائی است و در رشته‌های روانکاوی، بهداشت، تربیت کودک و مردم شناسی کار کرده است. او اندیشهٔ آموزشی نو را با تأکیدی بر آزادی بیان، خودآموزی و تربیت حّس دگرگون ساخت. همچنین چند مدرسه در سراسر اروپا و هندوستان و یک مؤسسه آموزشی ویژهٔ کودکان روان معلول بر مبنای روش‌های بدیع و نوآور خود تأسیس نمود. کتاب‌های «شناخت کودک» و «مغز جذّاب» جزء آثار آموزشی اوست. ماریا مادر چهار کودک بود و در سال ۱۹۵۲ در سنّ هشتاد و دوسالگی در گذشت.



سخن ناشر

در دنیای امروزی که کلیهٔ ملل دنیا در حال رشد، توسعه و پیشرفت می‌باشند. برنامه ریزیهای دقیق و سنجیده برای آینده از ارکان مهّم، برای نیل به این اهداف می‌باشد از آنجمله می‌توان تعلیم و تربیت کودکان که آینده سازان مملکتی هستند نام برد. سرمایه گذاری هر چه بیشتر در این راه باعث پیدایش نسلی سالم، متعهد و آگاه می‌شود، که ضامن حرکت بیشتر چرخهای مملکت در آینده می‌باشد. از اینرو می‌بایست کودک را از بدو تولّد زیر نظر شدید از لحاظ (آموزش و پروش، محیط، خانواده، مدرسه، شخصیت و ...) قرار داد، کتاب حاضر که توسط مترجم عالیقدر، علی اکبر محمدی‌حسین‌پور که عمری را در امر آموزش و پرورش کودکان گذارنده‌اند، ترجمه شده که معلمان و والدین محترم هر چه بیشتر و بهتر بتوانند در تعلیم و تربیت آینده سازان ما بکوشند.

محمدعالمگیر



مقدمهٔ مترجم

کتاب حاضر که در دسترس شما قرار دارد بوسیلهٔ دکتر ماریامنتسوری ایتالیائی محققّ، نویسنده وکارشناسی در رشته روانشناسی کودک و آموزش و پرورش برشته تحریر در آمده و نتیجه سالهاکار وکوشش و تحصیل و تحقیق و تجربه ایشان در این زمینه است. این کتاب به اندازه‌ای دقیق و صحیح از لحاظ مفهوم و معنی و کاربرد نوشته شده که امکان هرگونه انتقاد چشم‌گیری را از خواننده سلب می‌کند. باین دلیل خانم نانسی راک‌مورسیریلو...مترجم عالیقدر و دانشمند انگلیسی آن را از زبان ایتالیائی به انگلیسی ترجمه نموده تا این منبع فیّاض و مفید را در دسترس معلمان و پدران و مادران قرار دهد. نظر من نیز همین است و حیفم آمد تا چنین اثر مفید و راهنمائی در دسترس معلّمان مشاوران و پدران و مادران ما قرار نگیرد، زیرا مطالعهٔ این کتاب به معلمان و والدین می‌آموزد که چگونه باکودکان و فرزندان خود رفتار کنند و بدانند که هر رفتارکودک را چه موجب می‌شود و چگونه باید با آنها مواجه شد.کار را بر معلمان و پدران و مادران و خلاصه آنان که باکودکان سر وکار دارند آسان می‌کند و نتیجه این میشود که نه تنها خود راحت می‌شود بلکه کودکانی سالم، شایسته، خالی از عقده‌ها و بیماریهای روانی تحویل جامعه دهند.

مترجم



مندرجات

۱

صفحه سفید

صفحه سفید

روش ما (که حاوی نام من برای تشخیص آن از سایر کوشش‌های جدید بمنظور خلق شکل‌های جدید آموزشی است) منتهی به کشف ویژگیهای اخلاقی که قبلاً در کودکان مشاهده نشده گردیده است. در واقع، آنچه در رویاروی ما ظاهر شده شخصیت کودکی است که باید به آن پی برد.

و بعلت کشف‌های ما، و برای افزایش فهم کودکان و کوشش برای دفاع از آنها و تشخیص حقوقشان است که وادار به رهنمودهای اجتماعی شدیم. و نیز مجبور به اقدام شدیم چون کودکان که افراد ضعیفی هستند که در میان قوی‌ها زندگی می‌کنند؛ درک نمی‌شوند، و جامعه بزرگسالان نیازهای عمیق آنها را تشخیص نمیدهد. چنین حقیقتی نمایشگر ورطه‌ای از بدی‌های بارز است.

کودکان در مدارس (که مکان‌هائی برای کار توأم با آرامش آنها است، که جاهائی برای انبساط و تجلّی روح بهم فشرده‌شان میباشد) طرز فکرهای گوناگون و اعمال جوراجور متفاوت با عقاید دیگران را در مورد کودکان از خود نشان دادند، و در نتیجه ما ناچار به انعکاس سنگینی بار خطاهای شدید

آموزشی گذشته شدیم، و این واکنش همیشه در مورد حسّاس‌ترین افراد صورت گرفته است.

بچّه‌ها سطح فکر تاکنون کشف ناشده‌ای را بر ما آشکار ساختند. و اعمالشان تمایلاتی را نشان دادند که هرگز توسط روانشاسان و مربیان مورد بحث قرار نگرفته. مثلاً اشیاء، مثل اسباب‌بازیها که گمان می‌رفت موجب خشنودی آنها شوند، هرگز نظر بچّه‌ها را جلب نکردند. همچنین کودکان علاقه‌مند به داستانهای جنّ و پری نبودند. در عوض، همه در تلاش رهائی خود از بزرگترها و انجام کارها بدون کمک آنها بودند، و به وضوح نشان میدادند که مایل به اخذ کمک از سوی آنها نیستند مگر آن کمک که حتماً لازم باشد. آرام و بی‌سر و صدا و بسیار شیفته و علاقه مند به کار بودند، و آرامش حیرت انگیزی به آنها دست میداد.

ظاهراً، خود انگیزی طبیعی دانش آموزان ما، که بطور مرموزی از زندگی باطنی‌شان ناشی میشود، زمانهای طولانی مورد ممانعت بی‌مورد و شدید بزرگترها که تصور میکنند هر کاری را بهتر از بچّه‌ها انجام میدهند قرار گرفته بود، بجای بچّه‌ها عمل میکردند و اراده و ابتکار آنها را زیر کنترل و نظارت خود قرار میدادند.

ما بزرگترها، در رفتار و تعبیرهایمان نسبت به کودکان، نه تنها در بعضی از موارد آموزش و پرورش، یا در بعضی از روشهای ناقص تدریس خطا کرده‌ایم، بلکه یک روش رفتاری را که کاملاً خطاست دنبال نموده‌ایم. و اکنون اشتباهات ما مسئلهٔ اخلاقی و اجتماعی جدیدی بوجود آورده‌اند. اختلاف بین کودکان و بزرگترها قرن‌ها بدون تغییر وجود داشته، امّا حالا بچّه‌ها تعادل را بهم زده‌اند. این معکوس سازی نه تنها ما را در مورد مربیان، بلکه نسبت به

بزرگترها، بخصوص پدران و مادران به اقدام وا داشته است.

نشر وسیع روش ما مدرسه‌هائی در همهٔ کشورها و در بین مردم با فرهنگ و آداب و رسوم بسیار متفاوت بوجود آورده است. این اقدام گواهی بر جهانی بودن عدم توافق بین بچه‌ها و بزرگ‌هاست که انسان را از لحظه تولد مورد تعدی قرار میدهد و ناخودآگاه بودنش موجب خطر بیشتر آنست.

در تمدن‌های به احتمال برتر، مثل تمدن خود ما، این اختلاف در نتیجه پیچیدگی رسم اجتماعی و جدائی مستدل بچه از خود طبیعی و آزادی عملش بیشتر میشود.

کودکی که در محیط ساخت‌بزرگترهامی‌زیید،در جهانی مغایر با نیازهای جسمانی و، حتّی مهم‌تر از آن، مغایر با نیازهای روانی زیست مینماید. برآورده شدن نیازهای روانی موجب رشد معنوی و اخلاقی وی میگردد. کودک مورد ممانعت یک بزرگ قویتر که اراده وی را تضعیف نموده قرار میگیرد و او را وادار به تطبیق خود با محیطی خصمانه مینماید به تصور اینکه موجب رشد اجتماعی کودک میگردد. تقریباً همهٔ فعالیت به اصطلاح آموزشی تحت تأثیر عقیده انطباق مستقیم کودک با جهان بزرگترها قرار میگیرد. انطباق بر پایهٔ یک فرمانبرداری محض که منتهی به نفی شخصیت کودک میگردد استوار است، یک نفی که کودک را مورد عدالتی که عدالت نیست قرار میدهد، یک نفی که کودک را آماج آزار و تنبیهی که هیچ بزرگسالی قادر به تحمّل آن نیست قرار میدهد.

این طرز فکر بزرگترها در خانواده ریشه دواینده که حتّیٰ در مورد بچه‌ای که بسیار محبوب است اجرا میشود. همچنین، در مدرسه شدّت می‌یابد، و تقریباً همیشه انطباق مستقیم و بیموقع را نسبت به ضروریات محیط زیست

بزرگترها با اسلوب و روش تحمیل می‌نماید. در واقع در مدرسه تکلیف شدید و انضباط تحمیلی عالم ظریف کودکی را در فضائی ناآشنا و زیانبخش مطرح میسازد. اغلب توافق بین خانواده و مدرسه منجر به اتحاد قوی علیه ضعیف میشود، که نداهای نامطمئن و ناشی از ترس‌شان هرگز شنونده‌ای ندارد. کودکی که نیاز به توجه دارد و از بی توجّهی آزرده است اغلب به شیوه‌ای بسیار خطرناک‌تر از تسلیم محض انزوا می‌گزیند.

یک روش محبت آمیز و عادلانه‌تر نسبت به کودک ایجاد محیطی است سازش پذیر و متفاوت با فضای سرکوب کننده‌ای که کودک در آن زندگی می‌کند و هم اکنون شخصیتش را ساخته است. اجراء هر نظام آموزشی باید با ایجاد محیطی آغاز گردد که کودک را از موانع خطرناک و سخت که وی را در جهان بزرگسالان تهدید می‌کند محفوظ بدارد. برای اطمینان از رشد و نمّو سالم کودک باید در توفان پناهگاه، در بیابان واحه و فضای سبز، و در جهان آسایشگاه روح و روان ایجاد نمود.

هیچ مشکل اجتماعی به اندازهٔ تعدی نسبت به کودک جهانی نمی‌باشد. از لحاظ تاریخی، ستمبران - بردگان، طبقه خدمتگزاران و سرانجام کارگران گروه‌های اقلیتی بودند که آزادی خود را تحول اجتماعی، اغلب در جنگ بین خود و ستمگران، جستجو میکردند. جنگ داخلی آمریک علیه برقراری بردگی، انقلاب فرانسه علیه طبقات حاکمه و انقلاب‌های جدید برای درک فرم‌های جدید اقتصادی بعمل آمد. اینها همه مثال‌هائی از جنگ‌های مخوف بین گروه‌های بزرگسالان هستند که بناچار برای اصلاح خطاهای خویش متوسّل به زور و شدّت عمل میشوند.

لیکن مشکل اجتماعی کودک ارتباطی با طبقه، نژاد یا ملیّت وی ندارد.

بچّه‌ای که از رفتار اجتماعی بهره‌ای ندارد، صرفاً تابع و وابسته به بزرگترها میباشد. آنان که بخشی از انسانیت را به نفع بخشی دیگر مورد تعدّی قرار میدهند فقط در انهدام وحدت اجتماعی توفیق می‌یابند، برای درک این موضوع از نقطه نظر اجتماعی، کافی است که نظری نموده تا دریابیم که کودکان نیز در زمرهٔ ستمبران و رنجبرانند. تقریباً تمام کسانی که نگران و دلواپس کودکانند اظهار میدارند که بچّه قربانی معصوم خطاهائی است که بزرگترها مرتکب میشوند. کودک وابسته به بزرگترها، که قادر به دفاع از حقوق خود نمی‌باشد، درست دست روی نقطه حسّاس میگذارد و حسّ همدردی و کمک را بر می‌انگیزد. بحث زیادی در مورد کودکان بدبخت و خوشبخت، غنی و فقیر، متروک و محبوب بعمل آمده است، لیکن این بحث و گفتگو صرفاً ثابت میکند که تضادهائی که بین بزرگترها مشاهده میکنیم در واقع در دوران کودکی و جوانی شکل گرفته و واکنش‌های همان دوران است.

کودک چیست؟ او نوزاد کسی است که وی را چون تکّه‌ای از اموال تصاحب کرده است. هیچ برده‌ای تاکنون تا باین حدّ مال و مکنت صاحبش نبوده که کودک به پدرش تعلّق دارد. تا بحال از هیچ برده‌ای تا باین حدّ اطاعت و فرمانبرداری خواسته نشده که از یک کودک. هرگز حقوق بشر باندازه حقوق کودک مورد بی توجّهی قرار نگرفته است. هیچ کارگری باندازهٔ کودک ملزم به اطاعت کورکورانهٔ اوامر نبوده است. اقلاً کارگر ساعات فراغتی و جائی برای پناه بردن و محبّت دیدن دارد. هرگز کسی ملزم به کار کردن مثل کودکی که باید تسلیم بزرگتری باشد که ساعات کار و بازی را طبق مقرّرارت خشک و دل خواه بر او تحمیل می‌نماید نشده است.

کودک هرگز بعنوان یک فرد مجزا در اجتماع وجود نداشته است. بنابراین

زیستن بچه در خانه‌ای که برای پدر و مادر راحت است چیزی مطلوب بوده است، منزلی که مادر در آن آشپزی و پدر کار کند، و والدین در حدود توانائیهایشان از بچه توجه و نگهداری نمایند. مدارس بطور مرسوم تا سر حدّ امکان به افراد خانواده احترام میگذارند. این همیشه بهترین برنامه و ترتیبی بوده که برای بچّه‌ها می‌توان داد. بنظر میرسد که این فکر که کودک شخصیتی جدا از بزرگسالان است هرگز بخاطر کسی خطور نکرده است. همیشه اندیشهٔ اخلاقی و فلسفی کاملاً متوجه بزرگسالان شده، و مسائل اجتماعی کودکان هرگز مورد پرسش قرار نگرفته‌اند. کودک هرگز بعنوان یک موجود مجزا، با نیازهای متفاوت که باید برای رسیدن به بالاترین هدف‌های زندگی برآورده شوند، بررسی نشده است. کودک بعنوان موجود ضعیفی که مورد حمایت بزرگسالان است منظور میشود، نه بعنوان فردی که حقوقش مورد تجاوز بزرگترها قرار نگرفته باشد. کودک بعنوان شخصی که کار میکند، بعنوان یک قربانی رنجبر، و بعنوان بهترین دوست و مصاحب، هنوز فردی ناشناخته است. او شخصی است که در تاریخ بشر یک صفحه نانوشته دربارهٔ او وجود دارد.

این همان صفحهٔ سفید است که ما دوست داریم بنویسیم.

۲

نوزاد

نوزاد

درک ما از تمدن عبارت از وسیله ایست که بشر بتدریج با آن خود را با محیط زیست تطبیق میدهد. در اینصورت، چه کسی بیشتر از نوزاد یک تغییر اساسی و ناگهانی را در محیط زیست تجربه میکند؟ علاوه بر این، تمدن ما چه تهیه‌ای را برای کودک نوزاد می‌بیند، برای این موجود که، در جریان تولّد، باید انطباقی بدتر از واقعهٔ ناگهانی را تحمّل نماید، کودکی که واقعاً و بی اغراق از دنیائی به جهانی دیگر مهاجرت میکند؟

باید صفحه‌ای قبل از تمام صفحات دیگر در تاریخ بشر متمدن وجود داشته باشد. در آن صفحه باید کارهائی راکه بشر برای کودک نوزاد کرده است تا خود را با محیط زیست انطباق دهد ثبت گردد. امّا چیزی وجود ندارد که او کرده باشد. اوّلین صفحهٔ کتاب زندگی هنوز باید نوشته شود زیرا هیچکس سعی به کشف نیازهای نوزاد نکرده است.

با این وجود تجربه حقیقت مخوفی را بر ما آشکار کرده است: ما خطاهای دوران کودکی را تا آخر عمر با خود بدوش میکشیم. زندگی جنین و تغییرات

دوران کودکی برای سلامت سالمند و آیندهٔ نژاد قطعی هستند و مسلّماً این را همه مردم جهان میدانند. چگونه ممکن است که تولد، یعنی سخت‌ترین لحظهٔ زندگی، هرگز نه تنها بعنوان یک بحران برای مادر بلکه برای کودک تشخیص داده نشده است؟

بحران نوزاد مربوط میشود به جدائی کامل وی از مادری که تا آن هنگام، بری او هرکاری که لازم بوده کرده است. جدا از مادر و باگرفتن اختیار به کفی بی کفایت خود، باید فوراً متکی به اعمال حیـاتی خویش گردد. تا این لحظه، در مایعی گرم که مخصوصاً برای وی بوجود آمده به آرامی رشد و نمو نموده، و او را از هرگونه تعادل، نزول حرارت، کمترین تابش نور یا خفیف‌ترین صدا محفوظ میدارد.

معهذا هنگام تولد از این خانه اخراج میشود تا در هوا زندگی کند. بدون کمترین تحوّل، از آرامش کامل به کار تحلیل برنده تولد کشانده میشود. بدنش خرد شده، تقریباً گوئی که از بین دو مرحله مهم زندگی عبور کرده، و مانند مسافری که از سرزمین دور دستی آمده باشد مجروح و زخمی بسـوی مـا می‌آید. لیکن ما برای پذیرش و یاری وی چه میکنیم؟ تمام توجه متوجه مادر است، پزشک معاینه سریعی از بچّه بعمل می‌آورد صرفاً برای اینکه مطمئن شـود که او زنده و سالم است. والدین او را با شادی عمیق می‌نگرند، منّیتشان بعلت وجود این بچّه که بهترین امیدهای آنها را در بردارد بخوبی ارضا شده: سالمند کودکی دارد، و حضورش خانواده را در زمینهٔ احساس‌های عشق انگیز بهم پیوند میدهد.

امّا در حالیکه مادر در یک اطاق تاریک به استراحت می‌پردازد، تصور میکند که بگذارد بچّه، که به اندازه خودش خسته است، در یک اطاق تاریک

استراحت کند تا بتواند بتدریج خود را با محیط تازه زندگیش وفق دهد. کسی قادر به دیدن انسانی که درون نوزاد رنج میبرد نمی‌باشد. کسی حسّاسیت پسر بچّه‌ای راکه قبلاً هرگز کنترل نشده، یا واکنش‌های وی را نسبت به تأثرات بدنی بی شمارش و هر تماس ناآشنا درک نمی‌نماید.

میگویند که طبیعت خود را میسازد و هنگام لزوم یاری میدهد. برای بقیه نیازها، هر موجود زنده باید بر همان ناراحتی‌ها که دیگران هم داشته‌اند فائق آید. امّا چنانچه تمدن «طبیعت دوّمی» در بشر خلق نموده، طبیعتی که بر روح بشر فائق آمده و مانع بیان احساسات و حالات وی میگردد. بعد ممکن‌است مشاهده واقعه‌های بین سایر حیوانات بر ایمان جالب باشد. اگر حیوانات را مشاهده نمائیم، می‌بینیم که حیوان مادّه بچّه‌هایش را پنهان میکند، آنها را برای مدتی از نور محفوظ میدارد و باگرمای بدنش محافظت مینماید. با حسادت آنها را محافظت نموده و هرگز به حیوانات دیگر اجازه نزدیک شدن یا انتقال بچّه‌هایش یا تماشای آنها را نمیدهد.

با این وجود در مورد نوزاد انسان، نه طبیعت نه تمدن تدارکی برای تسکین مشکل‌او جهت تطبیق نمی‌بیند. بعضی میگونید که اگر بچه زنده بماند کافی است؛ تنها فرمول آنها در مورد قضاوت تطبیق موفقیت‌آمیز اینست که بچّه قدرت زندگی را ازکف نداده است. پس از تولد باید به نوزاد اجازه دادکه در وضع جنینی باقی بماند، با این وجود، بلافاصله باو لباس میپوشانند و، در حقیقت، زمانی او را قنداق میکردند، و اعضاء ظریف و لطیفش را بازور تحت فشار قرار میدادند.

میگفتند که بچه سالم مقاومت خواهدکرد و خود را با محیط وفق خواهد داد، آیا طبیعت این کار را نمیکند؟ پس چرا میکوشیم در زمستان گرم بمانیم، و

برای زندگی راحت و مناسب صندلی‌های راحت و پتوهای نرم و لطیف داشته باشیم؟ آیا از نوزاد قویتر نیستیم؟ اگر چنین قوی هستیم چرا آزادانه در جنگلها زندگی نمی‌کنیم؟

مرگ، مانند تولد، یکی از قوانین طبیعت است، قانونی که باید همهٔ ما تسلیم آن گردیم. چرا بهر صورت در صدد هستیم که آن لحظهٔ وحشتناک را آسان سازیم؟ چرا، با وجودیکه میدانیم از تسلط بر مرگ عاجزیم، اقلاً میخواهیم از درد آن بکاهیم؟ با این وجود هرگز بفکر تسکین و کاهش درد تولد نیستیم. بالاخره در وجود ما یک نوع تهی بودن وجود دارد، یک نوع کوری که مادر روح و تمدّنمان بوجود آورده‌ایم. چیزی مثل نقطه کور در اعماق چشم، امّا این نقطه کور در اعماق زندگی است.

باید وضع کودک نوزاد راکاملاً درک کرد یا بعبارت دیگر خود رابجای او قرار داد. فقط در آنموقع است که لزوم کامل آسان سازی تولدکودک‌برما روشن میگردد. نوزاد باید هدف توجه و نگهداری آگاهانه ما باشد. حتی گرفتن او به نهایت آرامی و ملایمت نیاز دارد، و نباید جز بنرمی و ملایمت زیاد جابجا و حرکت داده شود. ما توجه داریم که باید در لحظه اوّل، و حتی در اوّلین ماه، آرامش کودک بسیار رعایت گردد. نوزاد باید لخت گذارده شود، و فقط با هوای اطاق گرم شود، نه اینکه با لباس و پتو، زیرا گرمای بدنش ناچیز است و با آن نمیتواند در مقابل تغییرات حرارت مقاومت ورزد، لباس هم چندان تأثیری ندارد.

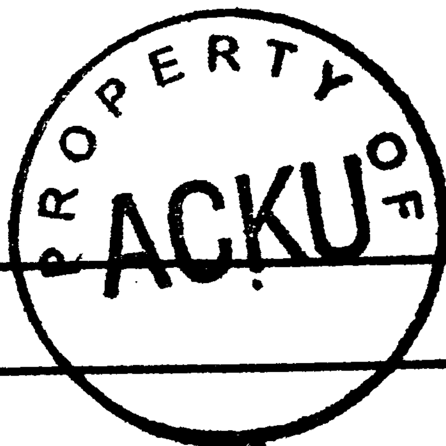
در اینجا نمیخواهم در این بحث اصرار ورزم زیرا میدانم که هر زنی بمن خواهد گفت که روشهای متداول بچه‌داری در سرزمینهای مختلف را مورد بی‌توجهی قرار داده‌ام. در مقابل این اتهام پاسخ من اینست که از تمام روشهای

گوناگون نگهداری کودک آگاهم زیرا آنهارادر ممالک مختلف بررسی نموده و با علاقهٔ و افر مورد مشاهده قرار داده‌ام. و نیز متوجه شده‌ام که در بعضی از موارد دچار کمبودهائی میباشند. و باید تکرار کنم که، کمبود واقعی عبارت از هشیاری لازم برای پذیرش نوزاد بروشی با ارزش است.

امّا اگر صحیح است که آنچه راکه از دستمان برآید به بهترین وجه انجام دهیم، اگر آنچه راکه قبلاً نمی‌دیدیم نبینیم و کاری راکه هرگز نکرده‌ایم نکنیم، و دست بسوی چیزهای جدید دراز کنیم چون تمام و کمال بنظر میرسند، پیشرفت چیست؟

حقیقت اینست که کودک هیچ جا بخوبی درک نمیشود. این بیخبری نتیجه نگرانی و تعرض ناخود آگاهانه ایست که ما از همان لحظات اول زندگانیش نسبت به او نشان میدهیم. دفاعی ذاتی نسبت به اموال خویش، حتی اگر ارزش هم نداشته باشند. نگرش ما منطقاً از همین اوان گسترش می‌یابد، و ترس سراسر وجود ما را فرا میگیرد که بچّه نظم روزانه زندگیمان‌را بهم خواهد زد یا خانه‌هایمان راکثیف و خراب خواهد کرد. با این وجود وقتی کودکی در خانه داریم، نه تنها رفتار ما بر مبنای یورش برای نجات اموالمان از انهدام است و حتی برای نجات آرامش فکریمان از خانه فرار میکنیم، بلکه به اصطلاح مانع تلون مزاج کودک میشویم تا اسیر آن نشود و سرانجام بچّه‌ای با تربیت ببار آید.

لیکن در ضمن کوشش برای انجام این منظور، فقط بعلت عدم درک، کاملاً خطا میکنیم و بسیاری از رفتار کودک راکه اصلاً ناشی از تلون نیست متلون میدانیم. مثلاً در خلال سال اوّل، و بویژه در حین سال دوّم، بچّه نیاز واقعی دارد که اشیاء را همیشه درجای‌معمولی خود به بیند و از آنها بطرز معمول و مرسوم استفاده کند. اگر کسی این نظم آشنا را بهم زند، بچّه بشدت میرنجد؛ احساس



یأس میکند و با قرار دادن آنها در جایشان از خود دفاع میکند.

ما این کیفیت را در مدرسه، همان جائی که حتی کوچکترین بچّه نیاز خود را به قرار دادن اشیاء در جای خود نشان میدهد، دیده‌ایم. مثلاً یک کودک ایستاده و به مقداری شن که روی کف اطاق پخش شده بود نگاه میکرد. مادرش شن را دید و آنرا جارو کرد، کودک بهمین دلیل، در حالیکه مادر تعجب کرده بود، بگریه افتاد، شن را جمع کرد و آن را بجای اصلیش بازگرداند. بعد مادرش دلیل گریه او را فهمید اما آنرا دلیل بر شیطنت پنداشت.

یک روز مادر کودک دیگری احساس گرما کرد، کتش را کند و بروی بازویش انداخت. کودک شروع به گریستن کرد، و هیچکس نمیدانست که چرا ساکت نمی‌شود تا اینکه مادرش کتش را به تن کرد. بار دیگر، چیزی که موجب پریشانی کودک شده بود مشاهدهٔ شیئی در جائی‌غیرمأنوس‌بود. در چنین موارد بزرگتر تصور میکند که با تنبیه کودک عیوب وی را برطرف میکند. امّا مسلّما اصلاح خطاهای کودک که دیگری نخواهند پائید و هنگام سالمندی از بین خواهند رفت کاری بیهوده است؛ واضح است سالمندان هنگامی که زنان کت خود را در آورند نخواهند گریست. ما اعمال کودکان را بخاطر خودشان نمی‌بینیم بلکه آنها را سوء رفتار می‌پنداریم.

اقلاً باید بفهمیم که این خطاها سرانجام محو خواهند شد و ارزش نگرانی را ندارند. وقتی ما شروع به پذیرفتن این روش نسبت به کودک میکنیم، شروع به درک بسیاری از چیزها و دوست داشتن کودک با خطاهای کوچکش که روزی آنها را بعنوان فردی منطقی و کامل رها خواهد کرد میکنیم.

مثال دیگر: کودک دو ساله‌ای را می‌شناختم که پرستارش همیشه او را در یک وان و بیک طریق حمام میکرد. وقتی که مجبور شد برای مدتی غیبت کند،

پرستار دیگری جای او را گرفت. هربار که پرستار جدید میکوشید که وی را حمام کند، کودک میگریست، و او دلیلش را نمیدانست. وقتی پرستار قدیمی برگشت، از کودک پرسید، «چرا همیشه گریه میکردی؟ او خانم خوب و مهربانی نبود؟» کودک جواب داد، «نه، زیرا بر عکس مرا حمام میکرد.» جائیکه یکی از سر شروع کرده بود، دیگری از پا شروع میکرد. میل کودک به نظم قسمتی اززندگی‌اوبود، و با تمام قدرت از آن دفاع میکرد. با این وجود ما این میل را که در وجود کودک است «رفتار نابهنجار» می‌نامیم.

۳

جنین معنوی

جنین معنوی

نوزاد باید بصورت یک «جنین معنوی» در نظر مجسم شود - روحی درون جسم برای بدنیا آمدن. از سوی دیگر، علم تصور میکند که موجود جدید دست خالی بدنیا می آید. او جسم است نه روح، زیرا چیزی که تغییر پذیر است رشد بافت‌ها و اندام‌هاست که سرانجام موجود زنده‌ای را میسازد. امّا این هم رازی است؛ آیا ممکن است که موجود زنده و پیچیده‌ای از هیچ پدید آید؟

نوزاد در مرحله حساسی از جدائی است. کودک فاقد قوّه حرکت تولّد می‌یابد و مدتی بهمان حال باقی میماند، ناتوان به انجام کاری و نیازمند همان توجهی است که علیل‌ها وفلج‌ها.اوساکت،مدتی قادر به سخن گفتن و صدای خود را بگوش دیگران رساندن نیست مگر بصورت حق حق‌های ناشی از درد، در چنین موقعی است که ما را بعجله بسوی خود میکشاند بهمان سان که بیمار هنگام نیاز،فقط پس از مدتی طولانی ماهها و حتی یکسال یا بیشتر، از بی ثباتی و بیحالی خارج و انسان کوچک و قابل درک میشود. و نیز، فقط پس از ماهها و سالها صدای او بسان آوای فردی جوان میگردد.

پدیدهٔ روانی و جسمانی رشد بصورت مرحله‌ای از تجسّم قابل مشاهده

است. یعنی، رشد اصولاً مرحله‌ای اسراسر آمیز است که طی آن شکلی از انرژی جسم بیحال نوزاد را جان می‌بخشد و کاربرد اعضاء قوه بیان، قدرت عمل و بیان اراده‌اش را به وی ارائه می‌نماید: بشر به اینصورت مجسم میگردد.

در واقع، مهم اینست که بچّه انسان تولد می‌یابد و مدتی طولانی بیچاره و ناتوان میماند، در حالیکه بچه حیوانات دیگر، تقریباً بلافاصله بعد از تولد، یا اقلاً پس از مدتی کوتاه، میتوانند از خود محافظت و نگهداری کنند، بدنبال مادر راه بروند و حتی بدوند، و بروش همنوعان خود حرف بزنند، البته ضعف و کمال آن هائز اهمیت نمی‌باشد. بچّه گربه‌ها واقعاً میتوانند میو میو کنند، برّه‌ها میتوانند بروش کودکانه خود بع بع کنند، کرّهٔ اسب‌ها شیهه‌های ضعیف میکشند، امّا دنیا پیوسته آواهای حیوان‌های نوزاد را منعکس میسازد. دوران آمادگی سریع و آسان است. میتوان گفت که این موجودات تولد می‌یابند، تولدی جاز یافته از غریضه‌هائی که رفتار آنها را مشخص مینماید. مثلاً، ماهیت گربه چابک و سریع الانتقال بزودی بعد از تولد در بچّه‌اش هویداست. تولهٔ شاد از لحظهٔ تولد راه میرود.

هر موجودی که پا بجهان میگذارد نه تنها موجودی مادّی است، بلکه اعمال نهانش حاکی از غریزه میباشند. غریزه از حرکات مشهود است و مختصات مشخص انواع را نشان میدهد. میگویند که حیوانات بوسیله مختصات رفتاری بیشتر مشخص میشوند تا مشخصات بدنی. بنابراین امکان دارد که تمام مشخصاتی را که برای توصیف زندگی گیاهی نمیتوان بکار برد و آنها را مختصات روانی نامید ترکیب کرد. نشانه‌های روانی از لحظه تولد در حیوانات مشهودند؛ پس چگونه ممکن است بگوئیم که به نوزاد انسان صفات مشابهی اعطاء نشده است. نظریهٔ ویژه‌ای هست که حرکات حیوانی را بعنوان تجربهٔ

بدست آمده گذشتهٔ انواع توصیف مینماید، چرا صفات مشخصه انسان را نمیتوان به همان دلائل مورد بحث قرار داد؟ زیرا انسانها همیشه شق و رق راه رفته‌اند، زبان راگسترش و تجارب خود را به فرزندان انتقال داده‌اند.

باید حقیقت کنونی در جائی بین همهٔ این تضادهای واضح وجود داشته باشد. اجازه دهید شباهتی راکه براساس طرح محصولات و اموال انسان است مطرح سازم. بعضی از اشیاء بسرعت توسط دستگاه پرس یا ماشین فراوان تولید میشوند و دقیقاً شبیه‌اند. بقیه بکندی با دست ساخته میشوند، و یکی با دیگری فرق دارد. ارزش اشیاء دست ساخت در اینست که هر کدام نشانه یا اثری از هنرمند خالق خویش دارد. این شباهت تا حدّی فرق روانی بین انسان و حیوان را بیان میکند؛ دومی شبیه اشیاء کثیر التولیدی است که هر فردی بخودی خود مختصات معین و همسان انواع را خلق میکند. باری انسان «با دست بوجود می‌آید» و هر فردی با دیگری متفاوت است، دارای روح ممتاز و خلق شده منحصر بخویش است، وگوئی یکی از آثار هنری طبیعی است. علاوه بر آن، اثر کاری است که بکندی و در زمانی طولانی بوجود آمده. قبل از بنظر رسیدن هر نشانهٔ خارجی، باید یک رشد درونی که تولید مجدد یک نمونه معین نباشد وجود داشته باشد، بلکه تولیدی پویا از یک نمونهٔ جدید باشد؛ زندگی درونی معمائی است که نتیجه‌ای غیر قابل پیش بینی بوجود می‌آورد. رشد و تکامل انسان همیشه جریانی درونی و طولانی است، درست عین همان چیزی که هنرمند برای خلق آثار هنری لازم دارد، و هنرمند پناه برده به خلوت استادیوی خویش، قبل از آنکه آنرا در معرض دید خلق قرار دهد، تغییر میدهد و دگرگون میسازد.

کار پنهانی تجسّم جریانی است که موجب تشکیل شخصیت انسان میشود.

کودک بی‌یار و یاور معمائی است. تنها چیزی که درباره او میدانیم اینست که ممکن است او هر چیزی بشود، لیکن روشن نیست که چه کاره خواهد شد یا چه خواهد کرد. بدن بیچاره‌اش دارای پیچیده‌ترین ساختمان هر موجود زنده است، امّا مسلماً آن ساختمان متعلق بخودش میباشد. بشر بخودش تعلق دارد، و اراده ویژه‌اش بکار تجّسم کمک میکند. موسیقی دانان، خوانندگان، هنرمندان، ورزشکاران، دیکتاتوران، قهرمانان، جنایتکاران، مقّدسان - همه بیک نحو تولد می‌یابند، امّا هر کدام معمای رشد خاص خویش را در نهان دارد که موجب تحریض فعالیت بیمانندش در جهان است.

کیفیت درماندگی و بیچارگی کودک هنگام تولد موضوع تفکرّ فلسفی بوده، امّا هرگز توجه پزشکان، روانشناسان یا معلمان را بخود جلب نکرده است. این کیفیت بصورت یکی از حقایق روشن باقیمانده و مورد موافقت همگان است. با وجود این مقدار زیادی از دوره درماندگی بحالت خفته و پنهان و در مرحله بین هشیاری و بیهوشی باقی میماند و اثرات دوره کودکی میتواند نتایج روانی مهمی در زندگی روزمره کودک داشته باشد. آنانکه تصور کرده‌اند که نه تنها جسم بلکه جان هم فاقد قوه حرکت و مقاومت است در خطا بوده‌اند. بزرگسالی که تصور میکند رشد زیاد اخیر کودک فقط بخاطر توجه و پرورش وی بوده است در خطاست. چنین تصوری ایجاد وظیفه و مسئولیت مینماید؛ پدر یا مادر واقعاً خود را عاملی میداند که به کودک و زندگی باطنیش روح میبخشد، بنابراین او روی بچّه همان عملی را میکند که استاد روی یک قطعه کار خلاّقه. او نیز پیشنهادات و دستوراتی برای رشد هوش، حساسیت و اراده کودک میدهد. سرانجام پدر یا مادر قدرت الهی بخود نسبت میدهد و نتیجه میگیرد که در زندگی کودک درست همان جاه و منزلتی را دارد که

خداوند در آفرینش جهان: «خداوند بشر را بشکل و شباهت خود آفرید.»

غرور بدترین گناه بشر است، و ادعای الوهیتش موجب رنج و عذاب زیا اولاد و اعقابش بوده است. در واقع، اگر کودک کلید شخصیت باطنی خود را در نهان دارد، اگر تمایلات پرورشی و استعداد ذهنی از خود نشان دهد، پس کوشش‌هایش برای بیان روشن آنها آزمایشی و مؤثر میباشد. در این هنگام مداخلهٔ ناروای بزرگسال، که بوسیله افکار واهی قوی تشدید یافته، میتواند این کوشش‌ها را باطل نموده و ادراک ذهنی آنها را با مانع روبرو گرداند. در واقع، ممکن است شخص سالمند سرنوشت انسانی راکه از هنگام تولد مقدرشده بلا اثر نماید؛ شاید این روال امور بوده بطوریکه، نسل به نسل، روح حلول کرده بشر از شکل طبیعی خارج شده است. حقیقت امر اینست که کودک همیشه دارای زندگی نفسانی است حتّی موقعیکه نمیتواند آنرا آشکار سازد، چون باید زمانی طولانی برای ادراک اَشکال عظیم آن تلاش ذهنی نماید.

این فکر حقیقت جالبی را آشکار میسازد - یک روح زندانی و نهانی تولد می‌یابد و رشد میکند، بتدریج جسم سست و بیحال را جان می‌بخشد، ندای اراده را تولید و بکار می‌گیرد، به نیروی موجود زنده‌ای که پا به جهان میگذارد شناسانده میشود.

لیکن در محیط جدید موجود فوق‌العاده قوی دیگری در انتظار آنست که سرانجام بر آن تسلط می‌یابد. در محیط جدید آگاهی یا پذیرشی در مورد حقیقت تجسّم و ادراک بشر وجود ندارد. برای نوزاد ضعیف و ظریف هیچ محافظتی تدارک نیافته، و در تعهد مشکلی که بر عهده دارد هیچ مساعدت و کمکی بعمل نیامده است. برایش تمام چیزها تبدیل به موانع و دشواریها میگروند.

کودکی که به این طریق مجسم و ادراک گردیده جنینی است معنوی که باید بیاید و خود در محیط زندگی کند. لیکن جنین معنوی، مثل جنین مادی، باید بوسیله یک محیط خارجی که با حرارت عشق وارج بسیار زندگی یافته محافظت و کاملاً پذیرفته گردد و هرگز منع و نهی نشود.

فرد سالمند با درک این موضوع، باید طرز تفکر خود را نسبت به کودک تغییر دهد. شخصیت کودک بصورت جنین معنوی رویاروی ما است و مسئولیت‌های جدید بما تحمیل مینماید. موجود کوچک و ظریف و زیبا، که ما میپرستیم و با چیزهای غیر معنوی منکوب میکنیم، و تقریباً بمثابه اسباب بازی برای ما است، باید احترام را بما الهام نماید. ما باید کودکان را ارج نهیم و گرامی بداریم.

تجسّم و ادراک ببهای دشواریِ ذهنیِ زیاد حاصل میشود، و در زمینهٔ این کار خلاقه واقعه جالبی بظهور می‌پیوندد که نوشتنی است. تقریباً پی بردن به اراده‌ای که هنوز وجود ندارد کاری غیر ممکن است، لیکن باید سرانجام جسم بیحال و سست راکنترل نماید تا به آن جان بخشد و آنرا نظام دهد. در لحظه‌ای که زندگی لطیف و آزمایشی باکسب هشیاری و احساس تکامل می‌یابد، حواس را با محیط تماس میدهد و آشنا میسازد، عضلات بعلت کوشش ابدی وجدان بکار وا داشته میشوند. کوشش ذهنی کودک باید تقدس خود را حفظ نماید. این جلوه پر تلاش ناشی از همفکری و همنوائی ما است، زیرا در این دوره خلاّقه است که شخصّیت آینده شخص مشخص میشود. با دارا شدن این شخصیّت، باز وظیفه ما است که بیاری وسائل علمی بدرک نیازهای روانی کودک بکوشیم و برای او محیط زندگی مهّیا سازیم. این اوّلین اصل دانشی است که باید سالمند هوشمند با آن توحید مساعی کند، زیرا قبل از آنکه بتوان آخرین کلام را در

مورد رشد و تکامل انسان بیان کرد کارهای بسیار زیادی هست که انجام دهیم.

۴

معلّمان عاشق

معلمان عشق

بچّه نسبت به آنچه از بزرگسالان احساس میکند بسیار حسّاس بوده و مایل است که صرفاً مطیع وی باشد. در واقع، ما نمیدانیم که او همیشه تا چه حدّ یا به چه کمال آمادهٔ اطاعت از ما میباشد، با این وجود همین خصلت است که او را مشخص میسازد. مثلاً، یک بچه دم پائیش را روی رختخواب گذاشت، و مادرش به او گفت، «این کار را مکن؛ دم پائی کثیف است؛» و با دستش رختخواب را تمیز کرد. پس از آن، هر وقت که آن بچه یک دم پائی را میدید، با تعجب میگفت، «آن کثیف است!» و بطرف رختخواب میرفت که آنرا تمیز کند.

دیگر چه میخواهیم؟ کودک بحدّی حساس و تأثیر پذیر است که بزرگسال باید مواظب گفتار و کردار خود باشد، زیرا همه چیز دقیقاً در ذهن کودک نقش می‌بندد. سراسر وجودش را اطاعت فراگرفته، زیرا فرمانبرداری زندگی او را تشکیل میدهد، و او بزرگسالانی را که با گفتار بخردانه راهنمائیش میکنند دوست دارد و ارج مینهد. بنابراین ما باید بیندیشیم که چگونه یک رفتار بد و آشکار میتواند یک عمل لازم یا یک دفاع شدید باشد، و بخاطر داشته باشیم که

کودک همیشه آماده است که ما را دوست بدارد و از ما اطاعت کند.

کودکان بزرگسالان را دوست دارند؛ و این وسیله خوبی برای شناسائی آنها می‌باشد، با این وجود ما همیشه می‌گوئیم که والدین و معلمان چقدر بچّه‌ها را دوست دارند. حتی مردم از کیفیت آموزش بچّه‌ها در مورد دوست داشتن مادران، پدران و معلمانشان سخن می‌گویند - بطور کلی در مورد اینکه چگونه هر کس و هر چیز را دوست بدارند. و اینکه این معلمان که دوست داشتن را به کودک بیاموزند چه اشخاصی باشند؟ آنان که تمام کارهای کودک را سوء رفتار می‌پندارند و برای آنها تنبیه قائل میشوند؟ هیچ بزرگسالی نمی... بدون کوشش و سعی مخصوص، بدون اینکه چشم وجدان خود را باز کند و جهانی را که از دنیای خودش وسیع‌تر است مشاهده نماید، معلم عشق شود.

آری، کودکان بزرگسالان را با تمام وجود دوست دارند.

وقتیکه بچّه به رختخواب میرود باید به معیّت کسی باشد که دوست میدارد امّا آن شخص تصور میکند که: «این کار بیهوده باید متوقف شود.

اگر قبل از خوابیدنش نزد او بمانیم او را ضایع و بدعادت میکنیم.» یا: اگر بچّه می‌خواهد سر میز با ما غذا صرف کند و چنانچه به او اجازه ندهیم گریه کند، در آن هنگام باید تظاهر به نخوردن غذا کنیم! امّا هنگامیکه عزیزانش غذا میخورند، کودک میخواهد که فقط حضور داشته باشد، حتی اگر کودک نوپائی باشد که خوراکش هنوز تا اندازه‌ای متفاوت باشد. اگر او را بسر میز آورند، گریه را متوقف خواهد کرد. اگر سر میز گریه کند، دلیلش بی‌توجهی دیگران نسبت به او می‌باشد. او میخواهد یکی از افراد گروه یا بعبارت دیگر توی جمع باشد.

هنگام صرف غذا دیگر چه کسی از شدت علاقه گریه میکند که پیش ما

باشد؟ و ما با چه غمی روزی میگوئیم، «حالا دیگر کسی گریه نمیکند که وقت خواب پیش او باشیم. هر که بخود می‌اندیشد و بخواب میرود در حالیکه وقایع روزانه را بیاد می‌آورد، ولی کسی بیاد من نیست.»

فقط یک کودک هر شب بیاد دارد و میگوید، «مرا ترک مکن، پیش من بمان!» و بزرگتر پاسخ میدهد، «نمیتوانم؛ زیادکار دارم، و بهر صورت، این چه مزخرفی است که میگوئی؟» و می‌اندیشد که کودک باید اصلاح و تأدیت شود والاّ همه را اسیر عشق و علاقه خود خواهد کرد.

گاهی کودک صبح از خواب بیدار میشود و میرود که پدر و مادرش را که ترجیح میدهند بخوابند بیدار کند؛ همه از این رفتار گله دارند. امّا کودکی که از رختخواب خارج میشود موجود کاملی است که دست بهمان کاری میزند که همه. هنگام طلوع آفتاب همه باید از خواب برخیزند، امّا بابا و ماما هنوز خوابند. بچّه بسوی آنها میرود گوئی تقریباً میخواهد بگوید، «باید خوب زندگی کردن را یاد بگیرید؛ بیائید، صبح ما را بیدار میکند.» اما کودک که معلم نیست؛ کودک به پدر و مادر فقط بخاطر انیکه دوستشان دارد نگاه میکند. وقتی که بیدار میشود، بسوی آنهائی که دوست دارد کشانده میشود، بدورن اطاق‌هائی که هنوز تاریکند، و در را بروی نور و روشنائی بسته‌اند میرود. او سکندری خوران، امّا بی‌ترس از سایه‌ها و درهای نیمه بسته، بپدر و مادر نزدیک میشود و بنرمی آنها را لمس میکند. اغلب اوقات آنها میگویند، «صبح مرا بیدار مکن» و بچّه میگوید «شما را بیدار نکردم؛ فقط شما را بوسیدم!» و والدین در صدد یافتن راهی برای تعرض و نکوهش به وی میباشند.

امّا مگر چند بار در زندگی اتفاق می‌افتد که کسی، که تازه از خواب بیدار شده، بخواهد علیرغم تمام دشواریها نزد ما بیاید، نه بخاطر بیدار کردن ما بلکه

فقط برای دیدن و بوسیدنمان؟

ما میگوئیم که این نوع رفتار بد باید اصلاح شود؛ این رویدادهای عشقی برای ما هائز اهمیّت نمی‌باشند!

بچّه‌ای که عشق میورزد نه تنها به عشق صبح از خواب برمیخیزد بلکه به عشق پدر و مادر که خیلی زیاد میخوابند و اغلب در سراسر عمرشان خوابند. ما همه مایلیم که بدون مزاحمت بخوابیم، معهذا، با آمدن یک بچّه موجود جدیدی وجود دارد که ما را بیدار میکند و با طرقی متفاوت با روشهای خود ما، ما را بیدار نگه میدارد، موجودی که بروشی غیر از روش ما رفتار میکند و هر روز صبح ظاهر میشود گوئی که میخواهد بگوید که، «نگاه کنید، زندگی دیگری هم هست، شما میتوانید بهتر از این زندگی کنید.»

ما همیشه میتوانیم بهتر زندگی کنیم، زیرا بشر تمایلی به راحتی و تن آسانی دارد. بچّه است که میتواند او را در برخاستن یاری کند. اگر بزرگتر کوششی در اینمورد بعمل نیاورد، زیان میکند؛ بتدریج بی‌تفاوت میشود و حسّاسیّت و اثر پذیری خود را از دست میدهد.



آموزش و پرورش جدید

آموزش و پرورش جدید

موضوع بحث قبلی لزوم شروع آموزش و پرورش از هنگام تولّد بوده است، و این سئوال مطرح شد که چرا تاکنون این موضوع مورد بحث قرار نگرفته است. بنظر میرسد که موضوع کاملاً نظری و غیر عملی باشد، یا اقلاً نه آنقدرها واقعی که بحثی از نیازهای سلامت کودک. مثلاً، بعضی از دکترها طرح‌هائی برای مدارس ویژهٔ کودکان یکساله دارند. آنها تمرین‌هائی را که مخصوص دست‌ها و پاهاست و کودکان را برای حرکاتی در آینده آماده خواهد ساخت انجام خواهند داد. آنها مسلّما اشتباه میکنند و توجه ندارند که نوزاد بیچاره باندازه کافی کارهائی دارد و این برنامه‌های آموزشی به او صدمه میزنند. لیکن لزومی ندارد که بعلت حسّاسیّتمان نسبت به این حقیقت محدود باشیم، بلکه میتوانیم اینگونه اعمال را با بیان حقیقتی بوضوح پاسخ گوئیم: تصور آموزش و پرورش نوزادان بآن روش خطا است. واضح است بزرگسالی که عضله‌های کودک را ورزش میدهد روش خود را جایگزین روش کودک میکند، و در نتیجه یک خطای جهانی را ابدی میکند. بزرگتر نباید وجود بچه را در قالب خود بریزد یا بعبارت دیگر او را عین خود بسازد، بلکه باید آزادش

بگذارد و همیشه عمیق‌ترین ادراک کودک را در نظر داشته باشد.

حرکت بدنی باید از مغز دستور بگیرد و از آنجا شروع شود و بوسیله زندگی ذهنی کودک سازمان یابد. همین سازمان را قبلاً تجسّم نامیدیم. عضلات بدرستی رشد و نمّو نمیکنند مگر به کمک اراده، زیرا حرکت فیزیکی بیان یک اراده فّعال است. برای اینکه این زندگی ذهنی سازمان یابد، چاره‌ای جز صبر کردن نداریم. لیکن باید هر عاملی که در وجودمان است و مربوط به درک جریان رشد، تقویت نمائیم، زیرا ما فاقد ارتباط مستقیم، بویژه از طریق زبان، با کودکیم، پس نمیتوانیم بعنوان یک انسان دقیقاً او را درک کنیم. این ادراک قطعی و نهائی بتدریج حاصل میشود، امّا باید اطمینان یابیم که واقعاً چیزی برای مشاهده و ادراک وجود دارد.

معمولاً میل داریم که کودک را انسان مریض یا مزاحمی بشمارآوریم که نیاز زیادی به توجه دارد و همه را با گریه‌اش پریشان میکند. تا یکسال او را تحت اینگونه توجه و معالجه قرار میدهیم و رشد روانی او رامورد بی‌توجّهی. نظریه ادیانی که معتقد به شخصیت انسانی در وجود کودک‌اند صحیح است؛ مسیحیان کودک را براساس این عقیده که هم اکنون دارای روح است غسل تعمید میدهند، و در نتیجه زندگی نفسانی او را مورد تأیید قرار میدهند. لیکن آنها، علیرغم این عمل، آنرا در طول زمانی که دارای اهمیّت بنیانی برای رشد کامل شخصیت است مورد توجه قرار نمیدهند. وقتی که خطا هنگام رشد و نمو بر کسی اثر میگذارد خیلی زیان آورتر از زمانی است که رشد ذهنی‌اش بحّد کمال رسیده باشد. در این معنی، هر چیزی که مانع رشد کودک شود مخصوصاً خطرناک است زیرا میتواند بر ساختمان کامل شخصیتی که باید سرانجام ظاهر شود اثر کند. بنابراین، ما باید بفهمیم که این موضوع نه تنها در امر آموزش و

پرورش بلکه در تاریخ بشر دارای اهمیّت اساسی است. ما باید بکوشیم تا ظواهر و تجلیات فریبنده‌ای راکه نشان دهنده کیفیت و تکامل زندگی نفسانی کودک از لحظه تولد است و در ماههای اول زندگی الگوی قابل درکی را بدست می‌آورد زیر نظر داشته باشیم.

معلّم بچّهٔ کوچک وکودکی راکه دو سه ساله است، بعنوان «موم نرمی» که میتوان بصورت دلخواه در آورد وصف مینماید. تصّور «موم نرم» که مبیّن ذات کودک است تصّور صحیحی است: معلم به غلط تصور میکند که باید به بچّه شکل داد. بر عکس، بچّه است که باید خود را بسازد و بخود شکل دهد؛ این یک عقیده کلی است، زیراکودک واقعاً خود احیاء و خود ساز است، حتی در مورد وسیله‌ای که برای توجیه خود بکار میبرد. بزرگسال، یعنی قادر مطلق این کوچولوها، میتواند با یک دخالت وحشیانه، بی‌مورد و غافلانه طرح مقدماتی شکلی راکه کودک شروع به رسم آن بر «موم نرم» وجود خود میکند پاک و محو کند. حقیقتاً اگر این دخالت را مصیبت بنامیم کار مبالغه آمیزی نخواهد بود.

یک داستان ژاپنی درباره ارواح کودکان مرده که پس از اروج بزندگی ابدی، کوشش‌ها کردند که با ریگ‌های ریز فراوان برج‌های کوچکی بسازند وجود دارد. لیکن هنوز برج‌های کوچک را نساخته ارواح خبیث آنها را خراب کردند. این داستان دال بر محکومیت کودکان به عذاب همیشگی است.

بهر صورت، بزرگسالان عالم ذهنی و ظریف کودکان راکه با زحمت زیاد بنا می‌نهند ناخودآگاه ویران میکنند. وقتی که بزرگسال توجهش را از کودک بر میگیرد، بچّه دوباره کار خود را از سر میگیرد، و بزرگسال مجدداً تخریبش را آغاز میکند. مبارزه ادامه می‌یابد تا اینکه کودک کاملاً بی‌دفاع میشود و دیگر

از حرف و عمل باز می‌ستد.

بنابراین درک میزان اهمیّت آموزش و پرورش در چنین دورهٔ حسّاسی آسان است ـ در واقع از هر دوره‌ای که بعد از آن می‌آید اهمیّت بیشتری دارد. بزرگسال باید کاملاً پذیرا و شکیبا بماند و هرگز مصرّانه وبی‌خبرانه دخالت نکند تا به نیروی مخرب مبّدل نگردد. این موضوع را میتوان به کمک مطالعه درباره شیطان و جهنم و عقاید متضادشان درک نمود: یعنی نیروی سازنده الهی و مخرب شیطان بعنوان معلم، میتوان راه مناسب و صحیح را انتخاب کرد، و از استعداد و احساس خود جهت درک عمل لازم برای کمک به ساختن کودک بهره بگیریم. ما باید از مخرب شدن خودمان جلوگیری کنیم. آنکه خلق میکند کودک است، نه ما. روشن ساختن این امر کار آسانی نیست، زیرا از نظر مردم بزرگسال است که زندگی جدید را خلق میکند. بنابراین آنچه باید پدید آید نوعی تصفیه است، که بدانوسیله خود را از فکر واهی ناشایسته قادر مطلقمان رها سازیم.

پس از این، باید کوششمان در جهت درک بیشتر شخصیت کودک باشد. اوّلین وظیفهٔ مربّی، چه با کودک نوزاد در تماس باشد یا کودک بزرگتر، شناختن شخصیّت طفل و احترام به آن است. وقتی که به کودک اجازه نمیدهیم که بعلّت شیطنت پیش ما باشد، نسبت به شخصیت او بی‌احترامی نشان میدهیم. وقتی که در دنیای بزرگسالان سازگاری و ملایمت می‌بنیم، نرم و ملایم بودن نسبت به کودک کوچک اشتباه نخواهد بود. اگر مشغول صرف ناهاریم و بچّه در اطاق دیگر بعلّت حذف شدن میگرید احترامی را که به یک بزرگتر میگذاریم از او مضایقه کرده‌ایم. ما باید بدانیم همانطور که حضور اشخاص مورد احترام در سر میز برای ما افتخار است حضور کودکان نیز همین حالت را

دارد؛ ما باید از حضور او شاد باشیم و او را نزد خود نگهداریم. بعضی از مردم تصور میکنند که خوردن غذای بزرگسالان برای کودکان و هنگامی که بزرگسالان غذا میخورند برای کودک سلامت بخش نیست، لیکن نگرانی ما در این زمینه بی‌مورد است. همه چیز میتواند به او صدمه بزند در صورتیکه ما آنها را نادیده‌میگیریم. از همه مهمتر، اگر به او بی توجّه باشیم، موجب رنجش او میشویم، اما این کار را میکنیم بدون اینکه از او معذرتی هم بخواهیم.

شگفت انگیزترین جنبه کودک اینست که او کاملاً مشاهده کننده دقیق است که چیزهائی راکه بخیال ما نمی‌رسد ممکن است دیده باشد. بنابراین چقدر عجیب است که ما عقیده داریم که باید از رنگهای روشن، ژست‌های اغراق آمیز و صداهای بلند برای جلب توجه او استفاده کنیم. چیزی که ما نمیدانیم اینست که کودک استعداد زیادی برای مشاهده و تحقیق دارد و تصویرهای زیادی را، نه تنها تصویرهای اشیاء را بلکه تصاویر اعمال را هم جذب میکند. کودک نه تنها تصاویری از اشیاء بلکه روابط بین اشیاء را جذب میکند، و هم اکنون بسیار هم در آن زمینه پیشرفته است در حالیکه ما حدّاقل اطلاع را از آن دارا میباشیم. مثلاً، یک کودک چهار ماهه، که هرگز از منزلی که محل تولدش بوده خارج نشده، فقط دو مرد یعنی پدر و عمویش را، لیکن همیشه جدا از هم دیده بود؛ بعد یک روز آنها را با هم دید. کودک متحیّر بنظر رسید و مدتی زیاد بیکی خیره شد و بعد بدیگری؛ آن دو مرد آرام در جلو کودک ایستادند تا فرصت مشاهده به او بدهند. اگر آن دو مرد اطاق را ترک یا باگفتن چیزی حواس او را پرت کرده بودند، کودک هرگز از تجربه‌ای که عمیقاً او را تحت تأثیر قرار داده سر در نمی‌آورد. سرانجام مردها رفتند، امّا آهسته، بطوریکه وقت دیدن هر کدام را داشته باشد و خود را قانع کند آنها دو فرد متمایز از هم

هستند. این تمرینی است برای آموزش کودکان از طریق کمک به ساختمان ذهنی او.

مثال‌های گویای دیگری درباره بچّه‌هائی که هنوز قادر براه رفتن یا حرف زدن نیستند وجود دارند. بزرگسالی بچّه چند ماهه‌ای را در بغل میبرد. کودک تصویری از چند میوه در اطاق ناهار خوری دید؛ به آن نگاه کرد و بعد ژست خوردن را تقلید کرد. در این سنّ کودک فقط شیر میخورد، امّا بزرگترها را در موقع میوه خوردن دیده بود.

بزرگسالی که او را در آغوش داشت، از مشاهده علاقه و لذت کودک، با او جلو نقاشی ایستاد تا علاقه‌اش رو به ضعف گرائید. این بزرگسال کسی بود که ما مربّی مینامیم، به کودک فرصت داد تا تمرین ذهنی خود را تکمیل نماید، تمرینی که با تقلید از کار بزرگترها نشان داده شده بود.

مثال دیگر مربوط به بچّه کوچکی است که مجسمه‌هائی از رقصنده‌های باله در یک سالن دید و بلافاصله شروع برقص کرد. قبلاً اشخاصی را در حال رقص دیده و حالت‌های منقوش در مجسمه‌ها را تشخیص داده بود.

در اطاق بچّه‌ها همیشه بسوی چیزی جلب میشوند. اگر کسی چیزی را که قبلاً در جائی نبوده آنجا بگذارد، کودک بلافاصله آنرا می‌بیند و خواهد پرسید آن چیست. یک روز که دختری را برای بازی بیرون برده بودند، سنگی را نزدیک دیواری نهاده دید. سنگ نظر او را جلب کرد، و هر بار که از آنجا عبور میکرد، می‌ایستاد و بآن نگاه میکرد تا راضی شود.

شکّی نیست که بچّه‌ها گلها، نور و تماشای حیوانات را که عملی قابل درک است دوست دارند زیرا ما میدانیم که آنها مشاهده کنندگان دقیق هستند که میتوانند تصاویر درک شده را منظم و مرتب کنند. بچّه همیشه اقدام به ارضاء

میل مشاهده و تحقیق خود میکند. مثلاً، از نزدیک مواظب دهان کسی است که با او صحبت میکند، با این وجود اغلب تصور میکنیم که برای جلب توجه کودک لازم است که فریاد بزنیم یا باو فحش بدهیم. اینطور نیست، زیرا بجای حرف زدن، اگر با لب‌هایمان حرکات کوچک امّا مشخص بکنیم، کودک بسیار دقیق و مواظب خواهد شد. این چیزی است که او را مفتون خواهد کرد، زیرا آنچه درون او در حال رشد است هشیاری او از کاری است که باید انجام دهد - او دارد نسبت به یادگیری زبان علاقه مند میشود. اگر شما بچه چهار ماهه‌ای را نزدیک کسی نگهدارید که فقط با لب حرکاتی میکند، کودک با علاقه زیاد تماشا خواهد کرد. ظاهراً این حرکات او را بیش از بسیاری از چیزها خشنود میکند زیرا آنها استعداد مقلّدی را که منطبق با رشد حتمی ذهنی است تحریک میکنند.

حالا بیائید نظری به بچّه‌های بزرگتر بیفکنیم. فرصت تماشای چند پدر ژاپنی را که درک عمیق‌تری از ما نسبت به بچّه‌ها نشان میدادند داشتم. پدری با بچّه دو ساله‌اش قدم میزد، بچّه ناگهان روی پیاده رو نشست. پدر سر او فریاد نزد، «پیاده رو کثیف است - برخیز!» امّا با حوصله صبر کرد تا بچّه کوچک خودش برخاست که بقدم زدن ادامه دهد. حتی این عمل هم کار یک مربی است، زیرا پدر شخصیت مسلط و برتر خود را با احترام به عمل بچّه در سطح شخصیت او تنزّل داده‌است. یکی دیگر از این پدرها را دیدم که با پاهای باز ایستاده بود که بچّه بتواند از بین آنها عبور کند. حتی در آن وضع مرد بیچاره میکوشید خود را موقّر و گرامی جلوه دهد. عقل و دانشی را که بسیاری از مردم کسب کرده‌اند یا از پیش از نیاکانشان گرفته‌اند می‌ستایم؛ از طرف دیگر نگرانی ما اینست که بچّه در آینده یکی از بزرگسالان اجتماع خواهد شد.

مواظب مادری بودم که بچّه خود را در خیابانی در میلان میبرد، و در واقع یکی از مسیرهای ما را انتخاب کرده بود. هوا از صدای زنگها پر شده بود و بچّه میخواست که بایستد و گوش دهد، لیکن مادر آن لذت را از او مضایقه میکرد و با سرزنش او را به راه رفتن وا میداشت. اغوای بزرگسال برای پذیرفتن حالت اهمال همیشگی نسبت به فرزند کار آسانی نیست. با این وجود کاملاً لازم است که بزرگسال در مورد درک نیازهای کودکان کوشا بوده و غرور ویژهٔ خود را بعنوان سازندهٔ زندگی کودک کنترل نماید. پرورش روح کودک نیز ضرورت دارد.

این روزها فکر ما را فقط نیازهای کودکان در زمینه هوای آزاد و نور خورشید، دو چیز بسیار عالی، امّا فقط برای بدن، بخود اختصاص داده است. اما اگر انوار خورشید برای بدن کافی است، در جهان نفسانیات، تک نوری هم از انوار خورشید وجود ندارد. ساختمان ذهنی خاص هر بچّه است (کُند، ظریف و قاطع) که بزرگسال با قدرت خود و بی‌اطلاعی خویش نابود میکند.

بزرگسال باید ادراک لازم را برای تشخیص [illegible] کسب نماید؛ فقط در اینصورت است که میتواند کمک‌های لازم را به او بکند. اگر قرار بود که ما قاعده‌ای را وضع کنیم، تصویب میکردیم که کودک در زندگی ما شرکت کند، زیرا در مدتی که باید کار کردن را بیاموزد، بدون روش نمیتواند بخوبی یاد بگیرد، درست همانطور که حرف زدن را در صورت کر بودن نمی‌آموخت. انجام این پذیرش در مورد کودک، یعنی اجازه شرکت وی در زندگیمان، کاری است مشکل امّا کم خرج، و آن صرفاً بستگی به آمادگی احساسی بزرگسال دارد. بچّه‌ای که فعالیت ندارد، پرسش نمیکند؛ حضور او عملاً یک حضور معنوی است. امّا ادامه محبت بزرگسال در مورد خواب زیاد

کودک چون بیماران از روی غرض ورزی مورد مخالفت کودک قرار میگیرد و علم بهداشت نیز مستبدانه و جابرانه آنرا تأیید میکند. چرا او را مجبور بخوابیدن کنیم؟ اگر اجازه دهیم که هر چه میخواهد بیدار بماند و او را پیش خود نگهداریم، متوجه خواهیم شد که خیلی کمتر بخوابیدن نیاز دارد.

تعصبی که کودکان را محکوم به خوابیدن میکند بی‌اساس است و بین شمالیها بسیار طرفدار دارد، لیکن ما بدون هیچ بحثی آنرا می‌پذیریم. یکبار کودکی نزد من آمد و گفت که میخواهد چیز بسیار زیبائی که وصفش را زیاد شنیده یعنی ستاره‌ها را به بیند. چون مجبور بوده که خیلی زود بخوابد هرگز آنها را ندیده است. درک این موضوع که بچّهٔ محکوم بخوابیدن باید دریابد که کار ذهنی سازندگی بسیار خسته کننده است آسان است زیرا مجبور است که با بزرگسالی که روند ساختمان را بهم میزند و اکثراً او را محکوم بخوابیدن میکند کشمکش کند.

حضرت مسیح ضمن تعلیم محبّت و انساندوستی فرمود، «شمعی راکه دود میکند خاموش مکن» یعنی، زحمت خاموش کردن شمعی راکه هم اکنون خود در حال خاموش شدن است بخود ندهید. ما میتوانیم این اصل محبت و نوعدوستی را سرمشق قرار داده و در مورد آموزش و پرورش بکار بریم: «طرح‌هائی راکه کودک در موم نرم زندگی ذهنی خود بوجود می‌آورد پاک و محو نکنید.» این بزرگترین مسئولیت بزرگسالی است که بچّهٔ در حال خودسازی را آموزش میدهد.

نظر اساسی آموزش بر اینست که نباید مانع پیشرفت و رشد بچّه شویم. اطلاع داشتن از کاری که باید بکنیم نه اساسی است و نه مشکل، امّا دشوارترین

موضوع درک این مطلب است که باید از کدام تعصّب بیهوده و کدام ظنّ و گمان خود را برهیم تا بتوانیم فرزندان خود را آموزش دهیم.

۶

روش من بطور کلّی

روش من بطور کلی

واضح است که در سیستم آموزش و پرورش قدیم و آشنا، با کودک طبق شخصیت واقعیش رفتار نمیشد بلکه او را به انطباق خویش با شکلی از اجتماع ویژه بزرگسالان که نتیجتاً در سال‌های اول زندگی مغایر طبیعتش میباشد و امید داشتند. کودک فقط یک «آینده» بود؛ او واقعاً تا روزی که پا بمرحله مردی میگذاشت بحساب نمی‌آمد.

با این وجود کودک، مثل سایر مردم، دارای شخصیت خاص خویش است. در دوران خویش زیبائی و شکوه یک خلاقیت را داراست که محوش ناممکن و برای آن روحش، پاک و حسّاس، نوعی توجه بسیار ظریف را از ما طلب میکند. ما نباید فقط در اندیشه جسم او، جسم بسیار کوچک و ظریف او، باشیم. و نیز نباید تنها بفکر تغذیه او، شست و شوی او، و لباس او با دقت بسیار باشیم. هیچ زمانی به اندازه دوران کودکی نشان دهنده این حقیقت نیست که زندگی انسان هرگز تنها مبتنی بر خوراک نمیباشد، امور مادّی بی‌اهمیت‌ترین چیزها در آن دوره‌اند و میتوان آنها را در هر سنّ بمنظور تحقیر کردن بکار برد. بردگی و اطاعت کورکورانه در کودکان، و همچنین در بزرگسالان، موجب

بروز احساس حقارت و فقدان کامل شأن و ارزش میشود.

محیط اجتماعی که ما بوجود آورده‌ایم مناسب کودک نیست، آنرا درک نمیکند زیرا از آن جدا نگهداشته میشود، و نمیداند که چگونه خود را با محیطی که از آن مجزا شده تطبیق دهد؛ او بمدرسه‌ای سپرده میشود که بزودی برایش بصورت زندانی در می آید. حالا ما بوضوح نتایج کشنده مدارسی راکه در آنها روش‌های قدیمی بکار میرود می‌بینیم: بچّه‌ها نه تنها جسماً بلکه روحاً و اخلاقاً زجر میکشند. بنابراین، اشکال اصلی آموزش و پرورش در اینجاست: تاکنون پرورش شخصیت مورد بی توجّهی قرار گرفته است.

جای دیگر، حتی در خانواده، همان اشتباه اصولی را می‌یابیم: همه به فردای کودک می‌اندیشند، به زندگی آینده‌اش فکر میکنند؛ هرگز کسی خود را به زمان حال مربوط نمیسازد، زمانی که کودک باید در آن زندگی کند. بسیاری از اوقات، خانواده مدرن، کاملاً سرگرم زندگی جسمانی کودک است: رژیم معقول و مستدل، حمام، لباس مناسب، بازی در هوای آزاد و تمیز تنها اصول ارزشیابی برای پیشرفت او میباشند.

امّا از میان کلیه نیازهای کودک، آنکه بیش از همه مورد غفلت قرار گرفته نیازی است که انسانیّت او را وصف میکند: یعنی نیازهای معنوی او را. انسانی که در کالبد کودک وجود دارد مخفی باقی میماند. فقط نیروها و انرژی لازم برای دفاع کودک از خود در مقابل ما آشکار میگردند: یعنی حق حق‌ها، جیغ‌ها، بدرفتاری، کمروئی، نافرمانی، دروغگوئی، خودگرائی و مخرب بودن. اگر ما این وسائل دفائی را عوامل لازم برای شخصیت کودک بدانیم. مرتکب بزرگترین و خطرناکترین خطاها میشویم. و پس از ارتکاب این خطاها، عقیده داریم که باید این خصائص را بشدیدترین وجه محو و نابود سازیم، و

بعضی اوقات از طریق تنبیه بدنی. معهذا، این واکنش‌ها از طرف کودک اغلب نشانه‌های بیماری اخلاقی است، یا گاهی اختلالات عصبی، که عوارض آن برای بقیه عمر کودک قابل احساس است.

ما همه میدانیم که این دورهٔ رشد مهمترین دوره در زندگی شخص است، و باز میدانیم که مرض روحی یا فقر اخلاقی همانقدر برای انسان کشنده است که فقر بدنی در نتیجه، آموزش کودک سخت‌ترین مسئله نوع بشر است.

بنابراین، ما وظیفه داریم که وجدانی‌ترین کوشش‌ها را برای درک حتّی ناچیزترین نابودی روح کودک بعمل آوریم و رابطهٔ نزدیک با دنیای کودکان برقرار سازیم. تاکنون، ما تقریباً قضاوتهای بیرحمانه‌ای در مورد کودکانیکه همیشه علیرغم خوبیهای فراوان ما پرعیب و نقص بنظر رسیده‌اند روا داشته‌ایم، لیکن حالا باید نقشی را که خیلی متعدل‌تر است بپذیریم. این کار شبیه تعبیر امرسن از پیام حضرت مسیح است: «دوران کودکی یک مسیحای ابدی است، پیوسته به آغوش شهدای جنگ باز میگردد تا برای بازگشش به بهشت دعا کند. اگر فقط توجه میکردیم که نیاز به مراقبت از کودک تا چه حدّ فوری و قطعی است، خدمت بزرگی در جهت خیر و صلاح بشر انجام میدادیم.

هیچ کودکی نمیتواند در دنیای پیچیده بزرگسالان زندگی عادی داشته باشد. در واقع، همه میدانند که بزرگسال با نظارت دائمی، اندرز بلاانقطاع، و دستورات مستبدانه‌اش رشد و پیشرفت کودک را دچار آشفتگی ساخته و با مانع روبرو میسازد. باین طریق، کلیّه انرژی حیاتی و لازم در جریان رشد و نمو متوقف میگردد، و برای کودک فقط یک چیز باقی میماند: میل شدید برای رهانیدن خویش از هر کس و هر چیز در اولین فرصت.

بنابراین، باید دست از نقش زندانبانی برداریم و در عوض سعی کنیم

محیطی فراهم سازیم و در آن نظارت و دستورهای خویش را به حدّاقل رسانیده و از تحلیل نیرو و انرژی کودک ممانعت بعمل آوریم. هر قدر که آن محیط با نیازهای کودک منطبق باشد، بهمان نسبت نقش ما بعنوان معلم محدود خواهد شد. لیکن، ما باید بیک عقیده معتقد باشیم ـ مفهوم دادن آزادی به کودک این نیست که او را بحال خود رها کرده یا در مورد او غفلت روا داریم. ما نباید کاملاً نسبت به مشکلاتی که کودک با آنها مواجه میشود بی‌تفاوت باشیم، بلکه باید با دور اندیش و توجّهی محبّت‌آمیز پیشرفت او را مورد حمایت قرار دهیم. همچنین، حتّی در مهیای محیط کودک با کاری جّدی مواجه میشویم، زیرا تا اندازه‌ای باید دنیائی نو بسازیم ـ یعنی دنیای کودکان.

اگر ما فقط وسائل کوچکی را که مورد لزوم کودکان است دور بریزیم، مشاهده میکنیم که فوراً فعالیت خود را بطرز فوق العاده‌ای ترتیب میدهند. هر چه می‌کنند ارادی است؛ کاملاً بدون اینکه موجب خطری شوند با هم کنار می‌آیند، زیرا نیازهای خود را می‌شناسند. در کودکان، میل به فعالیت تقریباً قویتر از میل به غذاست، با وجودیکه کمتر فعالیت آنها را می‌بینیم زیرا کمتر شاهد فعالیت آنها در محیط اجباری کنونی‌شان بوده‌ایم. اگر محیط مناسب در اختیار آنها بگذاریم، مشاهده خواهیم کرد که مزاحمان ناشاد تبدیل به کودکان فعال و شاد خواهند شد. خانه خراب کن مشهور مواظب‌ترین نگهبان اشیاء اطراف خود میشود، کودک پر سر و صدا و نامنظم تبدیل به بچّه آرام و منظم میشود. هر آینه کودک فاقد وسائل واقعی برای تطبیق خود با آنها باشد، راهی برای مصرف انرژی او وجود نخواهد داشت. همچنین فطرتاً بسوی فعالیت که تمام انرژی او را مصرف میکند کشانده میشود، زیرا باین طریق است که استعدادهای وی رو بکمال میروند. همه چیز باین امر بستگی دارد.

البته امروزه همه ما با چیزهائیکه بمنظور خدمت به رشد فکری کودک طرح شده‌اند آشنائی داریم. ممکن است وسائل کوچک زیبائی یافت، روشن و بقدری سبک که تکّه‌ها ممکن است در صورت برخورد بچّه با آنها واژگون شوند ـ از جنسی که نیز جابجا کردنشان برای کودک بآسانی امکان پذیر باشد. بعلت رنگ روشن زود لکّه میشوند، این امر درک فوری مسئولیت را بـرای بچّه کوچک ممکن میساد و امکان استفاده از آب و صابون را به او میدهد. بچّه‌ها همیشه جاهای مورد علاقه‌ای را برای خود می‌یابند و آسایش را بنحوی برای خود فراهم میسازند که موجبات خشنودیشان مهیّا میگردد، لیکن وسائل سبک با سر و صداهائیکه براه می‌اندازند هر جابجائی سریعی را چندین برابر جلوه میدهند. ما میتوانیم اشیاء کوچک شیشه‌ای و چینی نیز بخریم، کودک می‌آموزد که اگر آنها را بیندازد، خواهند شکست و برای همیشه از بین خواهند رفت. ناراحتی حاصله از این کار میتواند بدترین تنبیه برایش باشد.

از دست دادن یک چیز بهادار موجب ناراحتی فراوان یک کودک است. چه کسی خود را مجبور به تسلی دادن یک کودک گریان با صورتی قرمز از شرم بعلّت شکستن یک کوزه ندیده است؟ امّا از آن لحظه ببعد کودک تمام مساعی خود را بکار خواهد برد تا هنگام حمل یک شیء تُرد و زود شکن محکم و خوب راه برود.

اگر کودک بر خطاهای خود واقف باشد، خود محیط بدون دخالت معلم یا ولی، که باید ناظر خاموشی بر وقوع وقایع باشند، به تصحیح و آموزش او خواهد پرداخت. بتدریج، بنظرش خواهد رسید که سخن خاموش اشیـاء راکه کارها را به او توصیه میکنند می‌شنود: «توجه کن، نگاه کن! من یک میز تازه وارنیش شده هستم؛ مرا نخراش یا مراکثیف مکن!» همچنین زیبائی شناسی، از

لحاظ محیط و هم از لحاظ اشیاء، روح توجّه را در کودک فّعال و پر جنب و جوش تحریض میکند، باین دلیل، همه چیز باید جالب توجه باشد. پارچه‌های گردگیری باید چند رنگه، برس‌ها برنگ روشن و صابون خوش ریخت باشد. اشیاء جالب کودک را دعوت به لمس آنها و سپس به آموختن طریقهٔ کاربرد آنها میکند؛ او بسوی پارچه رنگی و روشن جلب خواهد شد و یاد خواهد گرفت که برای گردگیری بکار میرود؛ یا برس برای لباس‌ها، و یا صابون که باید با آن دستهایش را بشوید. باین ترتیب، چیزهای زیبا از هرگوشه نظر او را جلب خواهد کرد و خود عملاً کار برد خویش را به او یاد خواهند داد. حالا دیگر معلمی که کودک به او سپرده شده است نیست که میگوید، «کارل، لباست را برس بزن» یا «جان، دستهایت را بشوی» هر بچّه‌ای که خودکفاست، که میتواند بند کفشش را به بندد، لباس بپوشد یا بکند، تصویر شأن و مقام انسانی راکه از حسّ استقلال طلبی سرچشمه میگیرد، در شادی و در حسّ یادگیری خویش منعکس میسازد.

نشاطی که در کار کردن به کودکان دست میدهد آنها را با حرارت تقریباً فوق العاده‌ای ترغیب به حمله به هر چیز مینماید. اگر دستگیرهٔ در را برق می‌اندازند، آنقدر روی آن کار میکنند که مانند آینه میدرخشد؛ حتی ساده‌ترین کار از قبیل گردیگری یا جارو کردن با دقت و توجه خیلی زیاد تعّهد میشود. ظاهراً، تکمیل یک کار مقرّر نیست که الهام بخش آنهاست بلکه حقیقت اینست که انرژیهای نهانی آنها را بکار میبرد؛ این همان کار برد است که زمان فعالیت را تعیین میکند.

کودک با تکرار این فعالیت‌ها شاد نمیشود، بلکه انجام آنها را با شایستگی زیاد فرا میگیرد. ما کودکان کوچک زیادی را دیده‌ایم که لباس خود را

میپوشند و در میآورند. دکمه‌های خودَ را می‌بندند، گره‌ها و پاپیون‌ها را میزنند، میز را کاملاً می‌چینند و ظروف و لیوانها را می‌شویند. همچنین، جلوهٔ انرژی فوق‌العاده زیاد آنها در این حقیقت است که کودک آموخته‌های خود را بنفع بچّه‌های دیگر که انرژی کمتری دارند به کار میبرد. بچّه‌ای را دیده‌ام که روپوش دوست کوچکترش را پوشانده و بندکفشهایش را بسته است. بچّه دیگری سوپی را که بچّهٔ کوچکتری روی کف اطاق ریخت پاک کرد.

اگر بچّه‌ای ظروف را میشوید، این کار را برای خود و کسانیکه آنها راکثیف کرده‌اند میکند؛ اگر میز را می‌چیند، برای خوشی بسیاری از اشخاصی است که در کار با او سهیم نبوده‌اند. با این وجود کودک کار را برای گرفتن پاداش از دیگران انجام نمیدهد، بلکه نفس کار برای کودک بلند همّت پاداش بحساب میآید. روزی دختر بچّه‌ای را دیدم که غمناک و بدون اظهار کلمه‌ای در جلو بشقابی از سوپ داغ نشسته بود. یکی به او قول داده بود که میتواند میز را بچیند و بعد فراموش کرده بود. یأس اشتهای او را بهم زده بود؛ جریحهٔ احساسات وی شدیدتر از گرسنگی او بود.

پس باین ترتیب رفتار اجتماعی ظاهری کودک آشکار میشود؛ هدفی دارد که بخوبی میداند و بآسانی میتواند به آن دست یابد. با قرار دادن او در چهارچوب این محیط، او را در رسیدن بهدفش آزاد میگذاریم. مسلّماً علاقهٔ واقعی دارای ریشه‌های بسیار عمیق است، کودک بروش خود رفتار میکند فقط برای اینکه از میل خود برای فعالیت بکاهد و نیازهای رشد و نموّش را برآورد. لیکن برای اینکه آرزوهایش برآورده شوند باید هدفی روشن و ساده وجود داشته باشد. کودک بارها دستهایش را خواهد شست، نه بخاطر اینکه کثیفند، بلکه باین دلیل که اشیاء فیزیکی که یک سری اعمال ثانوی لازم افزایش یابنده

را بیاد می‌آورند در دسترس دارد - آوردن و ریختن آب، صابون زدن و استفاده از حوله. جارو کردن اطاقها، آب دادن گلدانها، مرتب چیدن گل میزها، مرتب کردن تختخوابها، چیدن میز برای ناهار و شام - اینها همه اعمال منطقی هستند که تمرینهای بدنی او را تشکیل میدهند. هر کسی که موظف به انجام دادن کار منزل بوده و خستگی ناشی از آنرا تجربه کرده میداند که چه اندازه فعالیت محض برای تکمیل آن لازم است. بخصوص اینروزها مردم زیاد درباره لزوم ورزش و تمرینات بدنی حرف میزنند؛ بنابراین، اینجا ورزش‌هائی وجود دارند - نه اعمال معمولی مکانیکی، بلکه تمرین‌هائی راکه میتوان بدلیلی معقول و مبرهن انجام داد.

معهذا این اعمال، که بچّه‌ها با مسّرت و دقت بسیار انجام دادند و موجب تعجّب باز دیدکنندگان از کانون کودکان شدند، چیزهای لازم را نشان نمیدهند. آنها درست آغاز کارند و کم اهمیّت‌ترین سطح فعالیت دوران کودکی را تشکیل میدهند.

شهرت متفکران و دانشمندان بخاطر ارائه این عقیده است که عمیقاً گمان دارند که از جهان مجزایند. همه لطیفه‌ای راکه درباره فراموشی نیوتن در مورد غذا خوردن است میدانند، و همچنین میدانند که چگونه آرکمیدز، آسوده خاطر و بیخیال نسبت به غوغای جنگ در فتح سیراکوس، در حین محاسبات ریاضیاتش بوسیله دشمن غافلگیر شد. معهذا، همین لطیفه‌ها هستند که دقیقاً یک صفت ویژه انسان راکه تحت الشعاع دهندهٔ قدرت تفکر عمیق است نشان میدهند. اکتشافات بزرگی که پیشرفت انسانها را موجب شده‌اند به آن اندازه از فرهنگ یا دانش دانشمندان ناشی نشده که از کل قدرت تمرکز آنها، و جدائی

تقریبی آنها از جهان.

اگر کودک محیط فعالیت خود را مطابق نیازهای معنوی خویش بداند، حتی آنچه لازمهٔ رشد و نموش میباشد بر ما آشکارتر خواهد ساخت. او در صدد برقراری ارتباط با خاصی است که او را احاطه میکنند، و سرانجام موفق میشود.

امّا نیازهای معنوی شخصی وجود دارند، که باید برای آنها، در حالیکه کودک خود را در کار ویژه خویش غرق کرده است، یک خلوت کامل و جدائی از هر کس و هر چیز وجود داشته باشد. هیچکس نمیتواند ما را در حصول به یک انزوای کامل که بدانوسیله جهان اسرارآمیز خود را چنین پر راز، غنی و کامل می‌یابیم یاری دهد. اگر دیگران دخالت کنند، نابود میشود. این درجه از تفکّر، که ما بارهائی خویش از جهان خارج بدست می‌آوریم، باید از روح باطن تغذیه شود، و محیط بهیچوجه نمیتواند ما را تحت تأثیر خود قرار دهد مگر آرامش ما را حفظ نماید.

مردان بزرگ یا استثنائی قدرت کسب این درجه از تفکر عمیق راکه منبع قدرت باطنی آنهاست نشان میدهند. مردان بزرگی وجود دارند که، از این قوّهٔ تفکرّ، قدرت نفوذ بر توده‌های مردم را با تفّکری آرام و خیرخواهی بسیار بدست آورده‌اند. مردانی هستند که، پس از یک غیبت طولانی از دنیای کار، احساس اجبار به حّل مسائل بشر نموده در حالیکه با شکیبائی زیاد از ضعف‌ها و عیوب دوستان خویش حمایت می‌کنند، دوستانی که خود تسلیم تنفّر و تجاوز شده‌اند. همچنین، ملاحظه میکنیم که بین کار دست و تمرکز عمیق روح ارتباطی نزدیک برقرار است. در نظر اول ممکن است مخالف هم بنظر آیند، بکن آنها زیاد موافق یکدیگرند، زیرا یکی منشاء دیگری است. زندگی روح

قدرت فعال را برای زندگی روزانه مهّیا میسازد، و زندگی روزانه، از جانب خود، بوسیله کار معمولی به تشویق فکر میپردازد. پیوسته انرژی مصرف شده بدنی توسط روح تجدید میشود. مردی که بروشنی خود را درک میکند، درست بهمانگونه به نیازهای زندگی معنوی خود پاسخ میگوید که بدن به نیازهای جسمی از قبیل گرسنگی و خواب. مغزی که واکنشی در مقابل نیازهای معنوی خود نشان نمیدهد مرتکب همان خطرهائی میشود که بدن، یعنی بدن دیگر واکنشی در مقابل دردهای گرسنگی یا نیاز بخواب ندارد.

لیکن چون این قدرت تفکر را در کودکان می‌یابیم، این فرو رفتن روح را در خود، معلوم میشود که این کیفیت ویژهٔ اشخاصی استثنائی یا فوق‌العاده با استعداد نیست، بلکه خصیصه ایست انسانی و جامع که فقط در دوران بلوغ در بعضی افراد بودیعه نهاده شده است.

اگر این قدرتهای ناپایدار تمرکز در کودکان را مورد نظر قرار دهیم، باید متوجه زمینه‌ای متفاوت با آنچه در بحث کار سودمند مورد توجه قرار گرفته است شویم. چیزی که ابداً مفید نیست فوراً توجه کودک را بخود جلب خواهد کرد. کودک با آن سرگرم خواهد شد و بهر طریق ممکن آنرا بکار خواهد برد. اغلب اعمالش خیلی منظم نخواهند بود؛ اکثراً چیزی راکه لحظهٔ پیش ساخته خراب و ناچار کار را از نو آغاز خواهد کرد. این کارها آنقدر تکرار خواهند شد که بنظر نمیرسد با علاقهٔ مخصوص انجام شوند، لیکن ناظر بر یک پدیدهٔ ویژه میباشیم. برای اوّلین بار که این جنبهٔ شخصیت کودک را کشف کردم، تعجب کردم، و از خود پرسیدم که با یک حقیقت فوق‌العاده مواجه شده‌ام یا نه، یک راز جدید و اعجاز انگیز، زیرا در مقابل چشمانم نظریه‌های روانشناسی بسیاری برباد رفت عقیده بر این بود - و من نیز باور داشتم - که کودکان قادر به

معطوف داشتن توجه خود به چیزی برای مدتی طولانی نبودند. با این وجود در حضور من، یک دختر بچه چهار ساله، با نشان دادن توجه بسیار، سرگرم قرار دادن استوانه‌ها با ابعاد متفاوت در یک چهارچوب بود، با توجه زیاد آنها را می‌چید و در پایان وقتی که همه را چیده بود، آنها را بیرون می‌آورد تا دوباره بچیند و باینطریق بطور پایان ناپذیر ادامه میداد. من شروع به خواندن داستانی کردم. وقتی کار کوچکش را بیش از چهارده بار تکرار کرده بود، پای پیانو نشستم و از بچّه‌های دیگر دعوت کردم که بخوانند. دخترک بدون حرکت کار بی‌سودش را، بدون بلند کردن چشمانش، و کاملاً بدون توجه بـه آنـچه در اطرافش میگذشت، ادامه داد. ناگهان ایستاد، برخاست، متبّسم و خشنود، و با چشمان درخشان. او خشنود و متبسم و راحت بنظر میرسید، همـانطور کـه کودکان هنگام رؤیت خورشید فیّاض.

از آن پس، این جلوه‌ها را بارها مشاهده کردم. وقتی کودکان یک تکّه کار جالب را تمام کرده بودند، بسیار آسوده خاطر و خشنود بنظر میرسیدند. تقریباً بنظر میرسید که راهی فیمابین ارواحشان گشوده شده بود که منتهی به هـمهٔ نیروهای پنهانی‌شان میشد، و قسمت بهتر خود را آشکار میساختند. نسبت بهمه مهربان و مؤدب و خوشرو بودند، داوطلب کمک به دیگران میشدند و حسن نیّت نشان میدادند. سپس اتفّاق می‌افتاد که یکی از آنها به آرامی به معلم نزدیک میشد و در گوش او نجوا میکرد، گوئی که راز بزرگی را فاش میساخت، «من پسر خوبی هستم!»

حالا این مشاهده برای دیگران با ارزش است، امّا برای من بخصوص مفید میباشد. چیزی را که بین کودکان بوقوع پیوست قانون پنداشتم، و این موضوع کاملاً حَلّ اشکال آموزش و پرورش را برایم ممکن ساخت. برای من واضح بود

که ایده نظم و رشد شخصیت، و زندگی معنوی و عاطفی باید از این منبع مستور سرچشمه بگیرند. پس از آن، شروع به یافتن اشیاء تجربی که این تمرکز حواس را ممکن میسازند کردم، و با دقت محیطی بوجود آوردم که مساعدترین شرائط خارجی را برای تمرکز ارائه می‌نمود. بنابراین، باین طریق روش خود را آغاز میکنم.

کلید تمام آموزشها از اینقرار است: برای آموختن تشخیص روشهای با ارزش تمرکز حواس بمنظور بهره گیری از آنها برای تدریس قرائت، نوشتن، داستان گوئی و، بعداً، دستور زبان، حساب، زبان خارجه و غیره. علاوه بر این، روانشناسان اتفاق نظر دارند که فقط یک روش تدریس وجود دارد، باید عمیق‌ترین علاقه و یک توجه مداوم و نشاط‌انگیز را در دانش آموز تقویت نمود.

خواست بعدی آموزش و پرورش عبارتست از: بهره گیری از قدرت نهانی کودک برای تعلیم خودش. آیا ممکن است؟ نه تنها ممکن است بلکه ضروری است. برای توسعه قدرت تمرکز حواس باید بتداریج توجه تحریک شود. برای نیل به این مقصود باید با اشیائی که با حواس سر و کار دارند شروع کرد، با اشیائی که بآسانی قابل درکند و توجه کودکان را جلب خواهند کرد: استوانه‌هائی در اندازه‌ها و رنگهای متفاوت که طبق رنگهای طیف چیده شده، صداهای مختلف و واضح، صفحه‌های خشن که به آسانی قابل تشخیص‌اند. بعداً الفبا، نوشتن، قرائت، دستور زبان، طراحی، عملیات پیچیده‌تر در ریاضیات، تاریخ و علوم معرفی میشوند. باینطریق دانش کودک سازمان می‌یابد.

در نتیجه، کار معلم جدید کمی حسّاس و دشوار است. اینکه کودک راه خود را بسوی یادگیری و کمال خواهد یافت یا با مانع مواجه خواهد شد بستگی

به معلم دارد. دشوارترین چیزی که باید برای معلم جدید روشن ساخت همین است زیرا کودک پیشرفت میکند، معلم باید خودداری کند و از دستور دادن اجتناب ورزد، حتی اگر در آغاز انتظار این کارها برود؛ او باید خوب بفهمد که در انضباط دانش آموز یا در شکل دادن به او نباید از نفوذ خود استفاده کند؛ بلکه اعتقاد او باید کاملاً مبتنی بر نیروهای نهانی کودک باشد. مسلماً عاملی وجود دارد که معلم را وادار میکند که دانش آموزان خردسال را پیوسته نصیحت، اصلاح یا تشویق کند؛ به آنها نشان دهد که از لحاظ تجربه و تکامل بر آنها برتری دارد؛ سرانجام به محو کامل هر ذرّه‌ای از غرور و خودخواهی تن در دهد، در غیر اینصورت نتیجه‌ای عایدش نخواهد شد.

معلّم باید کوشا باشد، اگر چه، برای جبران خطایش باشد. او باید هشیارانه محیطی فراهم سازد، وسائل آموزشی بمنظور معیّنی در دسترس قرار دهد و کودک‌رابادقت‌بسیار باکار عملی زندگی آشنا سازد. انتظار میرود که دارای استعدادی باشد که کودک براه صحیح افتاده را از کودک خطاکار تشخیص دهد، همچنین باید خونسرد باشد، موقع دعوت باید فوراً حضور یابد تاگواهی بر عشق و اعتماد او باشد. نکته اساسی اینست‌که‌همیشه حضور داشته باشد.

معلم باید خود را برای بهبود وضع بشر نثار نماید. او باید مثل وستل باشد که آتش مقدسی راکه دیگران روشن کرده بودند پاک و بری از ناپاکی نگهداشت؛ معلم باید خود را وقف زندگی معنوی با تمام پاکیش نماید. اگر این شعله مورد بی‌توجّهی قرار گیرد، خاموش میشود، و هرگز روشن نخواهد شد.



شخصیّت کودک

شخصیت کودک

انتخاب عنوان «شخیصت کودک» تصادفی نبود. منظور من از بکار بردن کلمهٔ شخصیت صرفاً بمفهوم سیرت اخلاقی نیست، بلکه شخصیت پیچیده کودک است، که نه تنها شامل تجلیّات نفسانی و جسمانی است، بلکه اتحادی از اینها است، اتحادی که از نظر روانی تجرید پذیر نتواند بود. بالاتر از همه، میخواهم در اینجا نظری به شکل‌هائی از فعالیت‌های کودکان که اغلب بدقت مورد توجه قرار نمیگیرند یا، حتی اغلب مهمّ تشخیص داده نمیشوند، بیفکنم.

نمایش انجام یک کار بوسیله خط منحی امکان پذیر است. خط افقی حالت استراحت را نشان میدهد؛ فضای بالای خط، فعالیت منظم را؛ فضای پائین خط، فعالیت نامنظم را؛ و جهت خط، مدت زمان را. باین طریق، میتوانیم هر نوع فعالیت در مورد مدت زمان و میزان نظم در مقابل بی‌نظمی را نشان دهیم. حاصل این اطلاعات عبارت از خطی است که نمایشگر فعالیت کودکان میباشد.

بدین روش، ما فعالیت کودک را در خانه کودکان روی نقشه نشان میدهیم. کودک وارد میشود، لحظه‌ای آرام است، بعد بکار میپردازد. خطی منحی بسوی بالا در فضا کشیده میشود و نمایشگر نظم است. کودک خسته میشود، و

در نتیجه، فعالیتش نامنظم میگردد. پس از آن منحی بوسیله خطی که نمایشگر استراحت است بسوی پائین بداخل فضائی که‌نشان دهندهٔ بی‌نظمی است کشیده میشود. سپس کودک کار جدیدی را آغاز میکند. اگر، مثلاً در اوّل با استوانه‌ها کار میکند، بعد چند مداد رنگی برمیدارد، مدّتی باجدیت کار میکند، لیکن بعد حواس دانش آموز پهلوئی را پرت میکند، دوباره باید منحی بطرف پائین کشیده شود. پس از این، دوستانش را آزار میدهد، و منحی در جائی میماند که نمودار بی‌نظمی است. از این کار که خسته شد، زنگها را بر میدارد، شروع به محاسبه درجه‌ها میکند و محو آن کار میگردد؛ منحی دوباره بطرف بالا صعود میکند و نظم را نشان میدهد. امّا بمحض اینکه کارش تمام میشود، نمیتواند خود را بیشتر سرگرم کند و با ناراحتی زیاد پیش معلم میرود.

این منحنی نمیتواند نزدیک شدن او را به کار یعنی موضوعی که من بزودی آغاز خواهم کرد نشان دهد. لیکن، منحی مورد بحث نمودار کودکان بسیار زیادی است که نمیتواند جداً توجه خود را روی چیزی متمرکز سازند یا اصولاً خود را مشغول کنند، بلکه با بی‌نظمی و بلا تکلیفی از یک فعالیت بدیگری میروند و سرگرم میشوند و تمام چیزهائی که باید ظرف نصف سال تحصیلی مورد بررسی قرار گیرند در مدت چند ساعت دست بدست میشوند. این نوع بی‌نظمی و نابسامانی بسیار معمول است.

منحی دیگری هم وجود دارد که فعالیت بچّه‌ای را بخوبی شرح میدهد که، گرچه جداً نامنظم نیست، بلکه کاملاً منظم هم نمیباشد، و خود را بین آندو قرار میدهد. همینکه کودکی از این قبیل وارد مدرسه میشود، میل دارد که کار آسانی را اختیار کند، شاید یک سرگرمی خانگی؛ بعدها آنرا رها میکند تا چیزی از بین مواد آموزشی که هم اکنون برای کودکان شناخته شده است بیابد و تکرار

کند. امّا پس از چندی، خسته و نامطمئن بنظر میرسند، و منحی در زیر سطحی قرار میگیرد که استراحت را نشان میدهد. این نمودار نه تنها میتواند برای یک کودک متغیّر باشد بلکه در مورد یک کلاس کامل هم صادق است. در این حالت، معلمی که فاقد تجربهٔ عملی است چه باید بکند؟ آیا باید نتیجه بگیرد که کودکان، پس از انجام اینهمه کارهای خانگی و آموزشی، خسته‌اند و اگر دال بر فقدان توجه باشد، او مقصّر نیست؟

اگر معلم نسبتاً مهربان و دلسوز باشد و بنوع تئوری روانشناسی که بسیار مشهور است آشنا باشد، مسلّماً فکر میکند که بچّه‌ها کاملاً خسته‌اند و در نتیجه کارشان را قطع خواهد کرد. برای انحراف توجه و سرگرمی کودکان، حتماً آنان را برای بازی از کلاس بیرون میبرد، که در آنجا دیوانه‌وار به اطراف خواهند دوید تا معلم آنان را به کلاس برگرداند که در آنجا هم حتّی از پیش بیقرارتر و ناآرامتر خواهند بود. به تغییر سرگرمی و کار ادامه خواهند داد و در نتیجه حالتی از آنچه واقعاً خستگی کاذب است باقی خواهد ماند.

بسیاری از معلمان از این وضعیت نتیجه غلط میگیرند. حقیقت‌ندارد که کودک بعلت اینکه نوع کار را خود انتخاب کرده است از آن راضی باشد! واضح است که بچّه‌ها کارشان را آزادانه انتخاب میکنید، امّا پس از یک لحظه توجه، بیقرار میشوند. معلمان ادّعا دارند که بهر محکی دست میزنند - استراحت، تغییر محیط امّا هیچیک مفید واقع نمیشوند و کودکان نه بکار ادامه میدهند نه آرام و قرار میگیرند.

این معلمان روش راکاملاً بررسی و مطالعه کرده‌اند، لیکن ایمان لازم را ندارند و در نتیجه آزادی کودک را محترم نشمرده‌اند. طبیعتاً، کاری جز بی‌توجّهی به هر نوع پند و مشورت که در گذشته صورت گرفته انجام نداده‌اند.

امّا در صدد مداخله و راهنمائی بودند، و با این کار جلو پیشرفت طبیعی راگرفته و جائی راکه موجب پیشرفت فکری و اخلاقی میشده منهدم نموده‌اند.

اگر، در عوض، معلم به آزادی کودک احترام گذارد و به او اعتماد داشته باشد، اگر اراده کافی برای فراموش کردن آموخته‌هایش داشته باشد، اگر نسبتاً متواضع باشد و دخالت خود را واجب نداند، اگر بداند که چگونه با شکیبائی صبر کند، تغییر کاملی در کودک مشاهده خواهد کرد. او پریشان و مضطرب است تا زمانیکه در اعماق روح خود به جستجوی چیزی بپردازد که هنوز برای خود نیافته است.

لیکن این کار فقط در صورتی امکان دارد که کودک کاری راکه از اوّلی مشکل‌تر است آغاز نکند. کار باید توجّه کامل او را جلب نماید؛ او باید با تمام وجود توجه کند و خود را ایثار نماید، و در همان حال، باید به آنچه در اطرافش میگذرد بی‌توجه باشد. این همان چیزی است که ما کار بزرگ می‌نامیم.

وقتی کارش تمام شد، مسلماً چیزی راکه وسیلهٔ تمرکز حواسش بود رها خواهد کرد. امّا قیافه این کودک کاملاً متفاوت خواهد بود از قیافه‌ای که در اثر خستگی کاذب به او دست میدهد. اگر او قبلاً خسته بوده، حالا چشمانش خواهند درخشید و بسیار سرحال بنظر خواهد رسید، بنظر میرسد که بوسیلهٔ نیروی تازه‌ای بهیجان آمده و رگباری از انرژی او را احیاء کرده. این دوره کار است که از دو بخش ساخته شده: اوّلی آمادگی ساده و خالص است که کودک را باکار آشنا میسازد و جادّه‌ای میسازد که کودک را به قسمت دوم، یعنی بسوی کار بزرگ و واقعی میبرد.

کودک بعد از کار بزرگ آسوده بنظر میرسد؛ در واقع میتوان گفت که در آنموقع است که او واقعاً آسوده است. آرامش شادی بخش و آرامش فکری‌اش

آشکارا بما میگویند که مالک حقیقتی تازه است. چنین کودکی اثری از خستگی نشان نمیدهد، بلکه نسبتاً علائم بدنی ناشی از حیات فراوان را آشکار میسازد، این نشانه‌ها خیلی متفاوت از علائمی نیستند که ما بعد از صرف یک غذای مخصوصاً رضایتبخش و حمام نشان میدهیم. مسلماً این دو شکل‌هائی از کار هستند، امّا بدون ضایع ساختن انرژی، ما را احیاء می‌کنند؛ باین طریق، شکل‌هائی ازکار وجود دارند که روانی‌اند و روح را نیرو می‌بخشند. چون کار بزرگ میتواند برای کودک آسایش بخش باشد، باید آنرا برای او فراهم سازیم.

ما باید مفهوم واقعی استراحت را در نظر بگیرم. بنظر ما استراحت تن آسائی صرف نیست. چنانچه بیحرکت بمانیم عضلاتمان استراحت نمیکنند، لیکن در صورتیکه آنها را به آرامی بکار بریم منظور حاصل است. در اینصورت آسایش را در کار فکری می‌یابیم که نیروبخش معنوی است. زندگی اسرار آمیز است. هرگز برای گفتن، «این یا آن کار را برای کسب انرژی به این کودک میدهیم» به معلم احترام نمیگذارند. امّا این تنها راه دست یابی به کودک است. تنها آهنگ زندگی میتواند کاری راکه کودک واقعاً نیاز دارد برگزیند. بنابراین، احترامی که معلم برای این زندگی و جریان اسرار آمیز قائل است، و نیز میفهمد که باید با ایمان و وفاداری صبر کند کافی بنظر میرسد.

کودکی که بدینسان آسوده است شاد و صمیمی است؛ ممکن است حتّی بخواهد که با اطمینان با معلمش حرف بزند. گوئی که روحش آزاد است و معلمش را میجوید زیرا فقط در همین لحظه برتری وی را درک میکند. فقط همین حالا در اطرافش چیزهائی را می‌بیند که قبلاً قادر بدیدنشان نبود. بدون شک نسبت بدوستانش پرمایه‌تر، پذیرنده‌تر و احساساتی‌تر شده است. باید خود را آمادهٔ کسب انرژی لازم برای اکتشافات جدیدش سازد. معلمی که

میخواند کودکی را که دچار ضعف اخلاقی است درس بدهد پاسخی نمی‌یابد، اطاعت و اطمینان هم نمی‌یابد؛ حتی اگر علیرغم هر چیز، چنین تدریسی هم امکان‌پذیر میبود، تدریسی ناقص و خستگی‌آور بود.

ممکن است این مطلب عجیب بنظر رسد، معهذا باید بپذیریم که با کودک بطرز بدی رفتار کرده‌ایم. به کسی ایمان داشتن یا اطاعت کردن از وی نشانه ظاهری ضرورت باطنی نیست، و ما بترغیب این تظاهرات ظاهری در کودک همّت گمارده‌ایم بدون اینکه فرصتی برای رشد نیروهای باطنی و تسلّط بر خویشتن به وی بدهیم.

بجای اینکه مانع رشد کودک شویم، وظیفه داریم که او را دقیقاً در مسیری قرار دهیم که به خود او یا به وجود باطنی‌اش برسد.

هر چه استعداد تمرکز حواس کودک رشد بیشتری یابد، کار با آرامش زیادتری انجام میشود، سپس تجلی انضباط در کودک آشکارتر خواهد بود. معلمانی که در روشهای آموزشی خود به این نکته میرسند و به حقایقی دست یافته‌اند. مثلاً، ممکن است معلمی از معلم دیگر بپرسد، «بچّه‌ها در چه وضعی هستند؟» مرتّب و منظم شده‌اند؟ مخاطب جواب میدهد، «هنوز نه.» یا دیگری ممکن است بگوید، «پسری را که خیلی نامنظم بود بیاد می‌آوری؟ حالا بر اعصاب خود تسلّط پیدا کرده است.» معلمانی که بدینطریق با هم به نتایجی میرسند خوب میدانند که چه خواهد شد؛ بقیه خودش روبراه میشود.

یک مورد ساده به انضباط کودک شکل خواهد داد، و کودکان خود منضبط در مسیر یک رشد طبیعی روانی قرار دارند. کودکانی که به این مرحله میرسند به کار علاقه‌مند میشوند، بطوریکه بدون انجام دادن کاری کلاف سردرگمند، و حتی وقتی منتظر کسی هستند بی‌کار نمی‌مانند؛ کاملاً مستعد کار و فعالیت

میباشند.

هر چه رشد کودک بیشتر شود، مدت زمان خستگی کاذب کوتاهتر خواهد بود، در حالیکه مدت زمان آرامشی که بعد از کار دست میدهد طولانی‌تر خواهد شد، و زمان بیشتری برای درک آنچه انجام داده است فراهم میکند. این آرامشی از نوع کاملاً ویژه است - بهتر است بگوئیم آسایش توأم با فعالیت - و ضمناً اموری در باطن کودک در جریان است که هیچ ارتباطی با جهان خارج ندارد. کودک آرامش دورنی دارد، آنچه را که در اطرافش میگذرد نظاره میکند، به جزئیات توجه دارد و کشفیاتی میکند.

تمرکز حواس شامل سه زمان مشخص است: اوّل آمادگی، دوم اصل کار که خود شامل چند هدف فیزیکی است، و سوم زمان فعالیت باطنی که موجب خشنودی کودک است و در این زمان به بسیاری از حقایق دست می‌یابد. نوری از این حقیقت در عالم ظاهر انعکاس می‌یابد، زیرا کودک چیزهائی را مشاهده میکند که قبلاً هرگز ندیده است. این روشن سازی پدیده‌ای هم همراه دارد: کودک فوق‌العاده مطیع و فرمانبردار میشود و تقریباً به یک شکیبائی باور نکردنی و نسبتاً حیرت‌انگیز دست می‌یابد، زیرا آموزشی در زمینه اطاعت و شکیبائی دریافت نداشته است.

کودکی که قادر به حفظ تعادل خود نیست از ترس افتادن جرأت نمیکند که راه برود یا دستهایش را بکار برد؛ فقط با تردید به پیش میرود. لیکن اگر بتواند یاد بگیرد که تعادل خود را حفظ کند، خواهد دوید، خواهد پرید و بچپ و راست خواهد چرخید. در مورد زندگی نفسانی همین امر صادق است. کودکی که دارای تعادل روانی نبوده و قادر به‌متمرکزساختن افکار خود نباشد تسلّطی بر خویشتن ندارد؛ آیا او میتواند بدون خطر «سقوط» تسلیم اراده دیگری شود؟

اگر نمیتواند تسلیم ارادهٔ خود شود چگونه میتواند تسلیم ارادهٔ دیگری گردد؟ اطاعت عبارتست از نوعی مهارت نفسانی یا معنوی که دلالت بر توازن و تعادل درونی دارد. این اطاعت ناشی از قدرت است و بخوبی میتوان آنرا با کلمهٔ «تطبیق» بیان کرد.

زیست شناسان عقیده دارند که برای وفق دادن با محیط نیاز فراوانی به قدرت است. پس این «انطباق» که آنها از آن سخن میگویند شامل چه چیزهائی است؟ آن نوعی قدرت است که به شخص اجازه میدهد که بنحوی خود را همانند عوامل قاطع محیط هماهنگ کرده و آن اعمال ذهنی و فکری و سایر اعمالی راکه نسبت به آنچه او را احاطه کرده است واکنش نشان میدهد پرورش دهد. لیکن قبل از اینکه بتوان این قدرت‌ها را وارد عمل کرد، پیش از آنکه بتوانند عملی را موجب شوند، باید خود وجود داشته باشند، زیرا صرفاً بخاطر اینکه ضرورت ایجاب میکند نمیتوان آنها را خلق کرد. بُستانکاران بخوبی میدانند که رشد مصنوعی و اجباری موجب ضعف گیاه می‌شود.

باین علّت، کودکان باید موجوداتی قوی باشند و دارای توازن روحی تا قادر به اطاعت کردن باشند. در طبیعت، یک موجود قوی میتواند خود را با محیط وفق دهد؛ همین طور روح قوی اطاعت خواهد کرد و خواهد دانست که خود را با هر چیزی تطبیق دهد.

پس لازم است که به کودک طبق قوانین طبیعتش امکان رشد داد، تا بتواند قوی شود، و پس از قوی شدن، میتواند از عهده کارهائی برآید که ما جرأت آرزو کردن هم برایش نداشتیم. کودکی که تا اندازه‌ای وظیفه ضروری روح خود را (یعنی عمل تمرکز را) در آرامش و آزادی انجام داده تا چه اندازه رشد کرده است؟! در نتیجه بقیه چیزها حاصل است - او اعضاء بدن خود را با

مهارت بکار میبرد، هر طور که بخواهد حرکت میکند و میداند که چگونه از خود مواظبت کند. ما میتوانیم به ببنیم که او باین درجه از مهارت بعلت قادر بودن به حفظ سکوت کامل دست یافته است. مهارتی که یک کودک میتواند کسب کند اغلب بیشتر از مهارتی است که یک بزرگسال میتواند اکتساب نماید. امّا نباید فراموش کرد که چگونه کودک این رشد راکسب نموده و نقشی راکه محیط داشته است باید در نظر داشت.

باید تکرار کنم که من اوّل این اصول را مطرح یا خلق نکردم که بعد روش آموزشی خود را در اطراف آن متشکل سازم. بر عکس، تنها مشاهده مستقیم کودکانی که آزادی آنها مورد احترام بود بعضی از قوانین روان آنها راکه دارای ارزش جهانی است آشکار ساخت. همین کودکان راه دست یابی به قدرت را بررسی کرده و آنرا با اطمینان زیاد از روی غریزه یافته‌اند.



محیط کودک

محیط کودک

اثر بسیاری زیادی که محیط بر موجودات زنده دارد هم اکنون در علوم زیست شناسی بخوبی به اثبات رسیده است؛ نظریه‌های تکامل مادّه گرایان روشن میسازند که محیط چه ناگهان بر زندگانی و شکل موجودات اثر میگذارد، و آنها را تغییر یا تغییر شکل میدهد. با وجودیکه تئوری ماده گرایان هم اکنون مورد قبول نیست، اهمیّت درک محیطی که زندگی گیاه و جانور در آن رشد می‌یابد بوسیله مطالعات فراوانی که در آن زمینه انجام میشود تأیید میگردد. با وجودیکه بحث در مورد کلیّه تئوریستن‌ها امکان پذیر نیست، این نتیجه گیری بویژه درزمینه کار فابر (Fabre) که دقیقاً با مطالعهٔ محیط زیست عادی بینش و آگاهی‌های جدیدی در زندگی آنها ارائه داد قابل قبول است. بر مبنای این کار و تحقیق در بیولوژی، مسلّم است که زندگی هیچ موجود زنده‌ای را نمیتوان به روشنی درک کرد مگر اینکه او را در محیط زیست طبیعی‌اش مورد مشاهده قرار دهیم.

امّا در مورد بشر، مشاهده میکنیم که بجای مطابقت با محیط، محیطی را که با خودش تطبیق نماید بوجود میآورد. بشر در محیطی اجتماعی زندگی میکند،

و در درون این محیط، بعضی نیروهای روحانی تصمیم‌گیرنده در کارند: یعنی روابط بین انسانها که زندگی اجتماعیشان را بنا مینهد. اگر شخصی در محیطی زندگی کند که نتواند خود را با آن تطبیق دهد هرگز نخواهد توانست استعدادهای خود را پرورش داده و نیز خود را بشناسد. دقیقاً یکی از اصول مهم تئوری آموزش و پرورش جدید از لزوم پرورش غریزهٔ اجتماعی کودک بحث میکند و او را به زندگی کردن با همنوعانش تشویق و ترغیب مینماید.

در ضمن، محیطی که مناسب کودک باشد وجود ندارد زیرا او در جهان بزرگسالان زندگی میکند. این بیعدالتی دارای بعضی اثرهای شخصیّتی در زندگی بچّه‌های مدرن است. مثلاً، به علّت تفاوت اندازه بین کودک و اشیائی که در اطراف او هستند، رابطه‌ای بین خود و آنها نمی‌بیند و نمی‌تواند بطور طبیعی رشد نماید.

این بی‌توازنی محیط نه تنها به سبب اختلاف اندازاه بلکه به علّت اثرهایش بر سرعت حرکات کودک قطعی است. یک شعبده‌باز تردستی را که مشغول انجام حیله‌هایش هست مجسّم کنید - اگر قرار باشد که من سعی به تقلید او نمایم، ممکن است تعجّب کند که میخواهم چه بکنم زیرا تقلید از او محال است. اگر کوشش کنم که حرکات او را به کُندی تقلید نمایم، مطمئناً حوصله‌اش سر خواهد رفت. آیا ما با بچّه‌هایمان جز این رفتار میکنیم؟ من به مادران یک نصیحت ساده میکنم: اجازه دهید بچّه‌های سه و چهار سالهٔ‌تان خود را بشویند، لباسشان را در آوردند، و به تنهائی همانطور که مایلند غذا بخورند!

اگر تنها یک روز مجبور بزندگی در همان محیطی که ما برای فرزندانمان فراهم می‌آوریم بودیم، بنظر من ما هم آنرا بطرز دردناکی ناراحت می‌یافتیم. ما بناچار تمام انرژیمان را در دفاع از خود ضایع میکنیم، و همیشه با این کلمات

به منازعه می‌پردازیم: «نه، تنهایم بگذار، نمی‌خواهم!» با زدن زیر گریه به جدالمان پایان میدهیم زیرا راه دیگری برای دفاع وجود ندارد. با این وجود مادرها به من میگویند: «آن بچّه غیرقابل تحمّل است! او نمیخواهد بیدار شود، حتی یک لحظه هم چرت نمی‌زند، و همیشه میگوید، نمی‌خواهم، نمی‌خواهم!» هیچ بچّه‌ای نباید مدام این حرف را بزند!»

امّا اگر این مادران محیطی در خانه برای کودک مهّیا سازند که با اندازهٔ انرژی و قوای روحیش مطابقت داشته باشد، بچّه آزاد خواهد بود و قدمی بسوی حّل مسئله آموزش و پرورش برداشته شده است و کودک دارای محیط خاص خویش میشود.

یک مدرسه، جائیکه برای کودکان ساخته شده، باید دارای مبلمان و وسائل درجه بندی شده بر حسب اندازهٔ مناسب آنها و طبق نیروی روحی آنها باشد، بطوریکه بتوانند آنرا به همان آسانی که ما مبل را در خانهٔمان جابجا میکنیم تغییر مکان دهند.

بنابراین، در اینجا مقرّرات اساسی حکمفرماست: مبلمان باید سبک باشد و بطرزی ترتیب یابد که کودک بتواند آنرا به آسانی جابجا کند و تصاویر باید در سطحی آویزان شوند که به کودک اجازه دهد براحتی آنها را تماشا کند. این اصول باید شامل همهٔ اشیاء دور و بر گردد، از قالیچه‌ها گرفته تا گلدانها، و ظروف و سایر چیزها از این قبیل، کودک باید بتواند هر چه را در منزل می‌بیند مورد استفاده قرار دهدو باید بتواند امور یومیهٔ زندگی را انجام دهد-جارو کند، گرد و خاک قالیچه‌ها را بگیرد، خود را بشوید و لباس بپوشد. اشیاء دور و بر کودک باید بنظر وی جالب و سالم برسند، و خانه کودک باید از هر جهت دوست داشتنی و مطبوع باشد! زیرا زیبائی در مدرسه کودک را به کار و فعالیت

دعوت میکند، همانطور که بزرگسالان میدانند که زیبائی در خانه وحدت خانواده را موجب میشود. تقریباً امکان دارد که بگوئیم بین زیبائی محیط و فعالیت کودک یک ارتباط ریاضی وجود دارد؛ در یک محیط زیبا و محبّت آمیز او نسبتاً داوطلبانه به کشف و مشاهده میپردازد تا در یک فضای زشت و نازیبا.

کودکان این چیزها را خودشان مستقیماً درک میکنند. روزی دختر کوچکی از یکی از مدارس ما در سانفرانسیسکو بدیدن یک مدرسه دولتی رفت و فوراً مشاهده کرد که میزها پوشیده از گرد و خاک بودند. به معلم گفت، «آیا میدانید که چرا بچّه‌های شما گردگیری نمی‌کنند و در عوض همه چیز را ریخته و پاشیده رها میکنند؟ چون پارچه‌های گردیگری قشنگ ندارند. من بدون آنها نظافت نخواهم کرد.»

اثاثه‌ای که کودک مورد استفاده قرار خواهد داد باید قابل شستشو باشند. دلیل این کار صرفاً جنبه بهداشتی ندارد، بلکه علّت واقعی اینست که وسائل قابل شستشو موقعیت را برای نوع کاری که کودک با میل انجام دهد فراهم میسازد. توجه کردن را می‌آموزند، لکّه‌ها را می‌شویند و به موقع عادت میکنند به تمیز کردن اشیائی که در اطرافشان وجود دارند.

مردم همیشه به من میگویند که زیر پایه‌های مبل را عایق لاستیکی بگذارم که صدا را بکاهد؛ من صدا را ترجیح میدهم زیرا آن هر حرکت سریعی را نشان میدهد. کودکان بطرزی بسیار منظم حرکت نمی‌کنند و نمی‌دانند که حرکاتشان را چگونه بخوبی کنترل نمایند؛ بر خلاف ما، عضلاتشان حرکات نامنظم میکنند زیرا هنوز نظم جسمی و اقتصاد نیاموخته‌اند.

در «خانهٔ کودک» هر حرکت سریعی خود را با صدای صندلی نشان میدهد،

و سرانجام کودکْ دربارهٔ بدن خود آگاهی کسب میکند. در خانه باید تعدادی هم اشیاء زود شکن از قبیل لیوان، بشقاب، گلدان و غیره وجود داشته باشد. حالا بزرگسالان با تعجّب اظهار میدارند که چطور ممکن است؟ لیوانها را در دسترس کودکان سه چهار ساله بگذاریم! «مطمئناً آنها را خواهند شکست!» با این حرف آنها اهمیّت بیشتری برای لیوان قائل میشوند تا بچّه! بنظرشان یک شیئی چند ستنی از تربیت جسمی کودکشان با ارزشتر است.

در خانه‌ای که واقعاً از آن اوست، کودک مایل است که هر چه بهتر با او رفتار شود و در صدد کنترل حرکاتش میباشد، باین طریق، بدون موجب خارجی به راه کمال میرود. ما میتوانیم یک خوشی و وقار جدید در او مشاهده کنیم، وگاهی یک رفتار مناسب غیر قابل وصف، که نشان میدهد که راهی راکه میرود برایش طبیعی است و آنرا دوست دارد. زیرا، واقعاً چه چیزی در انتظار کودک سه ساله است؟ رشد. اومردی خواهد شد، هر چه از دستمان بر آید باید بکنیم تا او را برای رسیدن به کمال یاری دهیم. به عبارت دیگر، موظفیم در کارهائی که باید انجام دهد تمرینش دهیم، زیراورزش و تمرین موجب رشد میشود. کودک از شستن دستهایش خشنود است نه آنقدرها بخاطر لّذت بردن از خود شستشو بلکه به منظور کاریکه لازمهٔ تکمیل یک عمل است؛ در حال حاضر کار و عمل زندگی است، و این منشاء تمام نیروهایش میباشد.

در رویاروئی با این زندگی در حال رشد که سعی دارد از طریق کار و انرژی بدرجهٔ کمال رشد رسد چه باید کرد؟ اغلب با تمام قوا مانع درکش میشویم. مثلاً در بسیاری از مدارس میزها و صندلی‌ها بزمین نصب شده‌اند. کودکان شادند و اغلب حرکاتشان ناشیانه است، لیکن به خاطرشان خطور نمیکند که نصب نبودن وسائل موجب خرابی و انهدام آنها میشود. با نصب

وسائل کمی نائل به کسب نظم و ترتیب میشویم، امّا کودکان هرگز در فعالیت بدنی‌شان موفق به کسب نظم نخواهند شد. ممکن است فنجان یا بشقابی فلزی به کودک دهیم که با پرت کردن بروی کف اطاق نشکند، امّا با این کارمان، بطرزی بسیار ظالمانه و بد نظر او را جلب کرده‌ایم. باین ترتیب، ما در صددیم که چیزی راکه بد است فقط با توجه نکردن به آن مخفی بداریم، در حالیکه تنها شخص واقعاً درگیر، یعنی کودک، را نمیتوان بخاطر بی‌کفایتیش مسئول دانست. و این کودک، صرفنظر از اینکه در خطایش اصرار خواهد ورزید، در رشد طبیعی‌اش هم با مانع مواجه خواهد شد. کودکی که میخواهد کاری را خودش انجام دهد کاملاً بشّاش و دارای روح تعاون است. اگر مشاهده کنیم که در حال تلاش است، بلافاصله یاریش میدهیم تاکاری راکه شروع کرده است به انجام رساند.

شاید ندای اغوا چنین باشد: «تو میخواهی خودت را بشوئی و لباست را خودت بر تن کنی، لیکن اجازه نده که باعث زحمتت شود؛ من اینجایم و هر چه راکه آرزو کنی میتوانم انجام دهم.» بچّه‌ای راکه اراده‌اش را از او ربوده‌اند بچّهٔ مشکل میشود، ما به این رفتار نابهنجار توجه می‌کنیم و عقیده داریم که با انجام دادن کارهایش به او خدمت میکنیم.

ما باید در مورد رخ دادهای زندگی کودک، که در چندسال اوّل زندگیش، در خانه‌ای محبوس است بیندیشیم، در خانه‌ای که چیزهایش نباید بشکنند یاکثیف شود. در خانه‌ای که نمیتواند اختیار خود را داشته باشد و در آنجا مورد استعمال اشیاء را در زندگی روزانه بیاموزد. او از تجربه‌های بسیار لازم محروم خواهد شد و زندگیش هم این فقدان را نشان خواهد داد.

کودکانی هم هستند که هرگز کسی موفق به خوب اداره کردن آنها نمی‌شود.

آنها همیشه ناراحت و اخمو هستند، هرگز علاقه‌ای به شستشو ندارند، و والدینشان آنها را رها میکنند و به کارشان دخالت نمی‌کنند. همه میگویند که این پدر و مادرها خوب و صبورند که چنین کودکانی را هر روز تحمّل میکنند. امّا آیا این واقعاً خوب بودن است؟ چه عقیدهٔ خطائی در مورد خوب بودن!

خوب بودن واقعی عبارت از تحملّ هرگونه انحراف و خطائی نیست، بلکه شامل یافتن راهی برای اجتناب از آن است؛ خوب بودن شامل هر عملی میشود که امکان طبیعی زندگی کردن را به کودک دهد. خوب بودن شامل دادن آن چیزی است به بچّه که برای زیستن نیاز دارد؛ خوب بودن اینست که بفهمیم که کودک یک موجود فقیر است، که او چیزی ندارد و باید چیزی راکه نیاز دارد به او داد. این خوب بودن و رحم و شفقت و مهربانی است.

وقتی که به تماشای کودکی در محیط دلخواهش می‌پردازیم که واکنش او را موجب میشود، مشاهده می‌کنیم که بدون کمک دیگران راه کمال را می‌پیماید. راه صحیح نه تنها بوسیلهٔ اشیائی که او برمیدارد نشان داده میشود، بلکه بوسیلهٔ امکان تشخیص خطاهایش توسط این اشیاء است.

و ما باید چه کنیم؟

هیچ.

سعی کرده‌ایم چیزهائی راکه لازم دارد به او بدهیم. حالا باید بیاموزیم که خود راکنترل نمائیم و از کنار مواظب باشیم، از دور او را تعقیب کنیم، نه با دخالتمان او را خسته کنیم و نه او را رها سازیم. وقتی که سرگرم چیزی است که برایش بسیار حائز اهمیّت است همیشه آرام و خودکفا است. برای ما جز مشاهده کردن چه باقی میماند؟ باین دلیل بود که مدرسه‌ای بوجود آوردم که در آن کودکان خود بخود فعّالیت‌های خود را توسعه‌دادند در صورتیکه معلم در نقش

ناظر آشکار گشت، دقیقاً بر عکس مدرسه معمولی، که در آنجا معلم نقش فعال را بعهده دارد در صورتیکه بچّه‌ها غیـر فعّال و بی‌اراده باقی میمانند. همطراز با پیشرفت کودکان، معلم باید بیشتر به مشاهده و نظارت محدود گردد.

در یکی از مدارسمان که مجری این برنامه بود واقعهٔ جالبی رخ داد. سرایدار فراموش کرد که در مدرسه را باز کند و بچّه‌ها چون نتوانستند وارد شوند بسیار غمگین شدند. سرانجام معلم گفت، «بچّه‌ها شما میتوانید از پنجره داخل شوید، امّا من نمیتوانم.» بنابراین بچّه‌ها از پنجره وارد شدند و معلم با تماشا و نظارت از خارج قانع و خرسند بود.

محیط مناسب که کودکان را راهنمائی کند و وسائل پرورش قوای ذهنی‌شان را در اختیارشان گذارد به معلم اجازه میدهد که موقّتاً غیبت نماید. حالا بوجود آوردن چنین محیطی به مفهوم درک پیشرفت بزرگ است.

۹

کودک در خانواده

کودک در خانواده

تاکنون مشاهده کرده‌ایم که اغلب آموزش و پرورش دوران کودکی بر اساس عقاید غلط و تصّورات اشتباه پیش از وقت بوده است، با وجودیکه امروزه کوشش‌هائی بعمل می‌آید تا نظریات نستباً مثبت‌تری را بر پایهٔ مشاهده اعلام دارند. با ملاحظهٔ موفقیت گزارش داده شده در مورد روشهائی براساس مشاهده در هر زمینه، مسلم است که جهت آموزش تغییر خواهد کرد. روشهای آموزشی جدید، براساس ضرورت مشاهدهٔ کودک قبل از خطر کردن یک روش، در نهایت به خانواده هم نفوذ خواهد کرد و نه تنها کودک جدیدی خلق خواهد کرد بلکه پدر و مادر جدیدی هم بوجود خواهد آورد.

تا بحال، آموزش اصلی که والدین به کودکان خود میدادند شامل تصحیح عیوب آنها بود، چیزی را به آنها می‌آموختند که خوب و صحیح بنظر میرسید، در صورتیکه آنقدرها که اصول اخلاقی و پند و اندرز اثر دارد نداشت ـ اگر این کارها اثر نداشت بعد متوسّل به داد و فریاد و کتک میشدند. در واقع، انجمنی بود دوست‌دار آرامش که در آن هیچکس جز خانواده حق بیشتری برای توسّل به تنبیه بدنی بعنوان وسیله آموزش نداشت.

امّا یک چنین حقی دو مسئولیت را بدوش والدین نهاد: آنها به کودکان بی دفاع قدرت و اختیار سازش ناپذیر نشان دادند و علاوه بر آن مجبور بودند که پیوسته بصورت سرمشق عمل کنند. والدین نقش خود را در تعیین سرنوشت کودکانشان بخوبی می‌فهمند، یا بقول ضرب المثل مشهور: دستی که گهواره را می‌جنباند، دنیا را می‌گرداند. با این وجود مادری که میداند که در دوران کودکی خود فقط با تمرین و شکیبائی در فراگرفتن ساده‌ترین چیز توفیق حاصل نموده هنوز قادر نخواهد بود که این روش را در مورد آموزش و پرورش کودکان خویش به کار برد. پدری که بهمین نحو در دوران جوانی آموخته بخود زحمت نمیدهد که در مورد چگونگی تشکیل شخصیت یک کودک بیندیشد، حتّی کودک را با توجه و دقت مورد مشاهده قرار نخواهد داد. در نتیجه، مسئولیت بزرگ والدین اغلب رها میشود، خواه از بی توجهی یا بطور عمد، یا حتی برای اینکه تجارب گذشته مبهمند زیرا برای شروع کردن بی‌محتوایند.

البته مشکل است که ناگهان سرمشق کمالی که شایان تقلید کودکان باشد شویم. بهرحال، همینکه خانواده صاحب یک کودک معصوم جدید شود، والدین در خاطرنشان ساختن عیوب همدیگر به رقابت می‌پردازند. وظیفهٔ آموزش و پرورش کودک، رفع عیوبش، اصلاح او با تنبیه، و از همه مهمتر، از طریق سرمشق کامل و مشعشع بودن، به آنها محّول میگردد. با این ترتیب موقعیتی بوجود می‌آید که ما نمی‌توانیم در اینجا به علّت مشکلات و تضادهای زندگی روزانه به اختصار مورد بحث قرار دهیم.

اجازه دهید به مسئله دروغگوئی نظری بیفکنیم.

یکی از مهمترین وظائف مادر خوب اینست که عادت راستگوئی را با

تکرار در کودک خویش بوجود آورد. مادری که با من آشنا بود با تشریح بی‌ارزش بودن دروغگوئی به کودک کوچک خود می‌آموخت که هرگز نباید دروغ بگوید. در آن واحد او شهامت و ثبات شخصیت آنهائی راکه حاضر به فدای هر چیزی برای یک امر خیرند، حتی برای ارتکاب عملی کاملاً قابل سرزنش می‌ستود. او میکوشید تا به کودک بفهماند که از پس یک دروغ اعمال خطای بسیاری می‌آید که منجر به تمام چیزهائی که در جهان بد است میشوند و ضرب المثل: «دروغگو مغزها را می‌رباید» را به مورد میداند. بالاتر از همه او وظیفهٔ اغنیا و اشراف را در حفظ شأن و مقام خویش و سرمشق خوب بودن برای فقرا، که وسیلهٔ دیگری برای آموزش و پرورش خوب ندارند مورد تأیید قرار میداد.

لیکن این خانم روزی یک دعوت تلفنی به یک کنسرت دریافت نمود. در حالیکه بلند حرف میزد گفت، «شرمنده‌ام! واقعاً نمیتوانم از منزل خارج شوم: سرم به شدّت درد میکند.» او هنوز حرفش را تمام نکرده بود که از اطاق مجاور جیغی شنید؛ دوید توی اطاق و دید که دختر کوچکش خود را روی کف اطاق انداخته و صورتش را در دستهایش پنهان کرده است. «چه شده عزیزم؟» دختر باگریه جواب داد، «مامان دروغ گفت.»

اعتقادش به مادر از بین رفت و دیواری بین آنها کشیده شد عقاید اجتماعیش مغشوش شد، دیگر آنها برایش مقدّس نبودند. مادریکه چنان زحماتی را برای تثبیت عادات راستگوئی در فرزندش متحمل شده بود چاره‌ای برای ترک دروغهائی که هر روز از روی عادت میگفت نیندیشیده بود.

اغلب بزرگترهائی که بطور خستگی‌ناپذیر میکوشند تا عادت راستگوئی را

در کودک تشجیع نمایند او را با نوعی از کذب محاصره میکنند که حتی نمیتوان آنرا یک «دروغ کوچک» محسوب داشت بلکه از پیش طرّاحی شده و هدفش فریب دادن کودک است. اجازه دهید در این مورد حکایتی دربارۀ کریسمس و بابا نوئل نقل کنم. یک روز، مادری که بشدّت از شرکت در این فریب ویژه رنجیده خاطر شده بود به دختر کوچک خود که از فریب خوردن به حالت یأس در آمده و به مدت یک هفته افسرده و غمگین بود اعتراف کرد. وقتی که مادر این داستان کوچک را برای من بازگو می‌کرد میگریست.

امّا وضعیت همیشه به این شدّت نیست. مادر دیگری همین اعتراف را برای پسر کوچکش کرد. او شروع کرد به خندیدن و گفت، «اُه، ماما! من مدّت‌هاست که میدانم بابا نوئل وجود ندارد!» امّا چرا هرگز به من نگفتی! پسر جواب داد زیرا همیشه شما را بسیار خوشحال میکرد. نقش‌ها اغلب بر عکس میشوند. بچّه‌ها، که دقیق‌ترین ناظر هستند، نسبت به پدر و مادرشان شفقت دارند و به خاطر خشنودیشان با آنها موافقت میکنند.

بسیاری از والدین معتقدند که کودکانشان باید بدون هیچ بحثی تسلیم فرمان شوند، و در عین حال بچّه‌ها را وا میدارند که با تمام قلب آنها را دوست بدارند. در اینجا هم کودک اغلب معلم والد خویشا ست، زیرا افکارش پاک و حسّ قضاوتش عالی است.

یک شب مادر خوبی خواست که بچّه‌اش بخوابد. بچّه خواهش کرد که مادرش اجازه دهد که کاری را که شروع کرده بود تمام کند، امّا مادرش رضایت نمیداد. کودک با رفتن به رختخواب قضیه را فیصله داد امّا بعد دوباره برخاست و همان کار را از سر گرفت. مادرش او را مشغول آن کار دید و وی را به شدت سرزنش کرد که قصد فریب دادن او را داشته است. کودک جواب داد،

«من شما را فریب ندادم.» «قبلاً به شما گفتم که میخواهم این را تمام کنم.» امّا پسر کوچک در بحث کردن در مورد لغت فریب اصرار ورزید، همانطور که قبلا در مورد ترک نکردن کارش پافشاری کرده بود؛ او توضیح داد که کسی را فریب نداده بنابراین نمی‌فهمید که چرا باید معذرت بخواهد. مادرش گفت، «خیلی خوب، می‌بینم که مرا دوست نداری!» کودک پاسخ داد، «اما مامان، من شما را خیلی دوست دارم، امّا وقتی که حق با منست چرا باید عذرخواهی کنم.» بنظر میرسد که بچّه مانند یک سالمند و مادر مثل یک کودک حرف زده است.

مثال دیگری است مربوط به یک پدر که پیشوای روحانی یک کلیسای پروتستان بود و دخترش هر یکشنبه در محضر او بود. یکشنبه‌ای مرد روحانی دربارهٔ رحم و شفقت حضرت عیسی سخن میراند و گفت که همه با هم برادریم، فقرا و محنت زدگان بیاد مسیحند و اگر طالب نجات ابدی هستیم باید آنها را دوست بداریم. دختر کوچک با هیجان زیاد از کلیسا خارج شد، و در سر راه منزل با دختر فقیر کوچکی که از زخم پوشیده شده بود و گدائی میکرد مواجه شد. دختر بسوی او دوید و وی را با محبت در آغوش کشید و بوسید. والدینش، وحشت زده، دختر کوچکشان راکه بسیار تمیز و شیک پوشیده بود، به عجله از او جداکردند و او را برای رفتارش ملامت نمی‌دند. وقتی به منزل رسیدند او را با آب گرم خوب شستشو دادند و لباسهایش را عوض کردند. از آن موقع به بعد، دختر کوچک با همان بی‌تفاوتی به وعظهای پدرش گوش میداد که به سایر داستانهائی که اثری بر زندگی او نداشتند.

نظیر این داستانها، تعداد بیشمار دیگری از برخوردها به علّت رابطهٔ ضعیف بین والدین و فرزندان، یا در واقع، بین سالمندان و بچّه‌ها بوجود آمده است.

وانمودها و ناتوانیها ما را تا آنجائی که به کودکانمان مربوط است در وضع

نادرستی قرار داده و پیوسته بسوی کشمکش‌هائی سوق میدهند که نهایتاً تبدیل به نبردهای واقعی بین والدین و کودکان میشوند. شکافی عمیق بین ما و کودکانمان باز میشود و هیچکس نمیتواند بر آن پلی بزند. با وجودیکه در جنگ معمولاً قویتر فائق میشود، اغلب بزرگتر توفیق نمی‌یابد که بر رقیب کوچک خود مستولی شود و در نهایت توسل به روشهای اغواکننده میجوید دقیقاً برای اینکه در اشتباه است. ادراین موارد، والدین تمایل دارند که بطرزی آمرانه اوضاع بد را برطرف کنند: کودکان را به اطاعت وا میدارند، و قیافهٔ کامل بودن بخود میگیرند. پس از کسب پیروزی، با امر کردن به بچّه‌هایشان به سکوت به آن اعتبار می‌بخشند، و باین ترتیب آرامش حتمی است. در ضمن، ایمان کودکان از والدینشان سلب میشود و تمام اطمینان و طیب خاطر در رابطه از بین میرود.

باین طریق عمیق‌ترین و ضروری‌ترین نیازهای کودک برآورده نمیشود. در نتیجه، او بعضی واکنش‌های سیر تی از خود نشان خواهد داد، یا از تطبیق خود با رفتار غیر عادلانهٔ بزرگتر، بعضی فشارهای جسمی راکه میتوانند تبدیل به حالات مرضی شوند پنهان میکند. این نوع آسیب بقدری معمول است که میتوان آنرا ویژهٔ کودک دانست، در حالیکه در واقع یک مکانیزم دفاعی است، مثل کم روئی، یا دروغگوئی عمدی برای پنهان نمودن یک رفتار.

ترس هم، مانند دروغگوئی، ناشی از این تسلیم بدون مقاومت میشود، با وجودیکه تا اندازه‌ای شدیدتر است زیرا موجب احساس‌ها و تخیّلات مغشوشی میشود. اغتشاش در کودکانی ظاهر میشود که موقعیتی برای رشد فکری آرام ندارند. به این آسیب‌ها باید تقلید صرف را افزود. این مدخلی است برای آلودگی اخلاقی تا وسیله‌ای برای تکامل و خود تکمیلی؛ با تماشای

دیگران ما به کسب پیشرفت نائل نمیشویم زیرا پیشرفت صرفاً ازکارکردن خود ما حاصل میشود. امیال سرکوفته در کودک پنهان میمانند، مثل شیئی فاسد شونده در آب راکد، وکودک هرگز قادر به ارزشیابی واقعی آنها نیست. چون آن امیال هرگز درک نشده‌اند، آنها را نمیتوان فرو نشاند زیرا او هرگز فرصت تسلّط یافتن بر آنها را نیافته است، چون همیشه موجودند، بتدریج او را جذب نموده و وی را از طریق علاقهٔ پنهانیش اغوا مینمایند.

چون بزرگتر میل طبیعی کودک به عمل کردن را خفه میکند، او مانع توانائی کودک برای زندگی کردن، انجام کاری مفید، و بکارگرفتن انرژی زیاد میشود، در یک کلام او مانعی در سر راه پیشرفت کودک طبق موازین طبیعی خودش میشود. در نتیجه، کودک بیراهه میرود و متوجه هزار شیئی و اسباب بازی بی‌قاعده وکارهای احمقانه که بهیچ دردی نمی‌خورند میشود. یک ناآگاه فلج وجود خود را، که باید قادر به فائق شدن بر هر مانعی باشد، تا سر حّد فاسد شدن در تنبلی و بیحالی تن بقضا داده نقصان داده است. بالهای دوران کودکی و میل سالم به فعالیت چنین کودکی را قطع کرده‌اند. تخیّل او منتهی به چیزهائی که ممکن است مورد علاقه او باشد نمیشود، بلکه اشتباه و بدون احساس است، و بیهوده در جهان ابدی بدنبال یک لحظه تماس طبیعی میگردد. باین صورت شکلی از زندگی خیالی و بیمارگونه که کاملاً بدرون غیر واقعیت انزوا میجوید در کودک متولد میشود، دقیقاً برای اینکه حقیقت بهر شکل از او پنهان نگهداشته میشود.

امّا پیوسته روح کوچک میجنگد و از خود دفاع میکند. همانگونه که رسم همهٔ موجودات ضعیف است، این مخالفت بصورت حالات عصبی، خود سری، خشم، گریه و غیظ خودنمائی میکند. کودک مرتکب نوعی شیطنت

میشود - اکثراً جنبه دیگری از شورش خشم آلود و برنامه ریزی شده - که انرژی صحیح را بکار نمیگیرد بلکه انواع دیگر انرژی راکه از طریق خباثت و انجام اعمال کوچک ضایع میکند و فقط ممکن است بوسیلهٔ یک تخّیل تنبل و غیر فعّال در رؤیا به بیند.

علاوه بر این، اتفّاق می‌افتد که این سرکش‌های کوچک، که موجب یأس معلمان یا هر کسی که با آنها سر وکار دارد میشوند، در بین سایر بچّه‌ها مقلدین و پیروهای کوچکی می‌یابند. مسلماً یک فرد بزرگتر با بی‌تفاوتی نسبت به یک دشمن که، با نفوذ در تحصنگاه و جرات کردن به وضع قانون، آمده تا ارادهٔ مغلوبین و غیر مسحلّین را درهم بشکند رفتار نمی‌کند.

دستگاه اعصاب کودک در این برخوردها تحمّل شدائد بسیار میکند، و امروزه پزشکان متوجّه شده‌اند که علل فوری بسیاری از بیماریهای عاطفی ممانعت‌ها در دوران کودکی است. اغلب در دوران کودکی علائم خطرناکی چون بیخوابی، بختک‌ها، اختلالات هاضمه و لکنت زبان ظاهر میشود و همهٔ اینها دارای علّت واحدی میباشند.

والدین صمیمانه آنچه راکه برای معالجه بیماریهای عاطفی کودکانشان ممکن است انجام میدهند و میکوشند تا عیوب شخصیت آنها را بهبود بخشند. آنها برای معالجهٔ بیماریهائی که خودشان موجب شده‌اند خود را بکلّی خسته میکنند و آن تا زمان بلوغ ادامه می‌یابد. تمام اینها به آن مضایقه‌هائی که، تحت عنوان عشق، از برآوردن همهٔ نیازهای واقعی کودک خودداری میکند اضافه میشود.

ما باید روح مظلوم کودک را آزاد کنیم! بعد، گوئی بوسیله جادو، همهٔ بیماریهای ناشی از ظلم ناپدید خواهند شد، و آنهائی که باقی میمانند صرفاً

جسمی خواهند بود.

بشریت کمال‌نایافته همیشه کمبود مرجعی را که حقیقت را آموزش خواهد داد و راه راستی را که انسان هرگز نباید از آن منحرف شود نشان خواهد داد احساس میکند.

امّا حالا باید جنبه دیگر مسئله را مورد توجه قرار دهیم. با وجودیکه والدین جوان وظیفه دارند که روح زندانی کودکانشان را، که تا اندازه‌ای معصوم‌تر و پاکند، آزاد کنند؛ آنها نباید مفهوم آزادی آموزشی را به این معنی بگیرند که هرگز نباید عیوب را بطور کلّی تصحیح نمایند. در صورت داشتن چنین تصوری، آنها کودک را در معرض عواقب زیاد چنین غفلتی قرار میدهند، بیشتر در معرض خطر بیماریهای عاطفی من اصول جدیدی را در اینجا وضع نمی‌کنم، بلکه فقط نتیجه گیریهای دیگر میکنم. امّا قبل از مبادرت به این‌ها، ما باید بیندیشیم که واقعاً چه اتّفاقی برای کودک می‌افتد و برای کسب رضایت او چه باید بکنیم. امّا برای نیل به این هدف، لازم است که والدین را آماده کنیم.

حالا، مثل همیشه، تقریباً همهٔ مادرها در نوع توجّه بدنی لازم برای رشد فرزندانشان کاملاً متبحرند و آنها قوانین رژیم غذائی مناسب، تطبیق لازم با حرارت و امتیازات بازی در هوای آزاد راکه فراهم ساختن اکسیژن را برای شش‌ها افزایش میدهد میدانند. کودک تنها یک حیوان کوچکی نیست که غذا بخورد، بلکه از لحظهٔ تولّد، مخلوقی است دارای روح. اگر ما وظیفه داریم که رفاه او را تأمین کنیم، پس کافی نیست که خودمان را با رفع نیازهای جسمیش راضی کنیم: ما باید راه را برای رشد روحیش بگشائیم. ما باید از همان روز اوّل، امیال ناگهانی روحش راگرامی بداریم و بدانیم که چگونه از آنها حمایت کنیم.

برای بهداشت تن قوانین روشنی وجود دارند که باید رعایت شوند، امّا مقرّرات مربوط به روح در محدودهٔ وسیع تری گسترش می‌یابند و باید درک گردند. کودک تنها احساس نیاز به غذا نمی‌کند. شادی او برای انجام بعضی از حرکات معیّن بدون دخالت دیگران برای ما نشانه‌ای از نیازهای وسیع درونی است. بجای مانع شدن از فعالیتش، ما باید وسائل گسترش آنرا بوجود آوریم.

اغلب اسباب بازیهای جدید انگیزش روحی مربوط به کودک را ارائه نمی‌دهند و عقیدهٔ من بر این است که آنها سرانجام از بازار جمع خواهند شد. اجازه دهید نظری به تغییرات چند سال اخیر بیندازیم. اسباب بازیها دائم بزرگتر شده‌اند. عروسک باندازه‌ای بزرگ شده که به بلندی دختر بچه است و همینطور هر چیزی که به عروسک مربوط میشود: تختخواب، قفسه، بخاری و غیره.

امّا دختر بچه از این امر خشنود نیست.

اگر بزرگتر سازی اسباب بازیها ادامه یابد، دختر بچه رقیب عروسک خود خواهد شد، و تختخواب کوچک و صندلیها را برای خود خواهد ساخت. در آنموقع به اوج شادی رسیده است، امّا عروسک حذف خواهد شد. دختر کوچک محیط مناسبی برای خود خواهد یافت و تمام چیزهائی را که برای عروسکش منظور شده بود با مسرت زیاد خود مورد استفاده قرار خواهد داد. تمام آن چیزهای دوستداشتنی و مفید برای او زندگی جدیدی راکسب خواهند کرد - یک زندگی واقعی - تنها زندگی که میتواند او را شاد کند و او را یاری دهد تا بطریق طبیعی رشد نماید.

ما باید محیطی برای کودک فراهم کنیم که او بتواند خودش و بدون کمک دیگران مورد استفاده قرار دهد: یک دستشوئی کوچک، چند صندلی

کوچک، میز تحریر کشوداری که بتواند باز کند، اشیاء مورد مصرف عمومی که او بتواند بکار اندازد، یک تختخواب کوچک که او بتواند شب در آن بخوابد و یک پتوی جالب که خود بتواند تا کند و بگستراند. ما باید محیطی باو بدهیم که در آن بتواند زندگی و بازی کند؛ بعد خواهیم دید که تمام روز با دستهایش کار خواهد کرد و با بیصبری منتظر خواهد شد که لباس خود را در آورد و روی تخت خود دراز بکشد. مبلمان را گردگیری و آنرا مرتّب خواهد کرد، توجه خواهد داشت که خوب غذا بخورد، خودش لباس بپوشد، آرام و مؤدّب باشد، بدون گریه، بدون غیظ، بدون شیطنت - مهربان و مطیع.

آموزش و پرورش جدید محیط مناسبی برای کودک مهیا نموده و کلاً درک میکند که کار و نظم را بخاطر خودشان دوست دارد. آن همچنین فرصت لازم را برای مورد مشاهده قرار دادن وی فراهم نموده و نیازهای ویژهٔ روح او را به هنگام شکوفائی تشخص میدهد. راه جدید راه روح است؛ آن چیزی راکه هم اکنون در مورد بهداشت تن دانسته شده است نادیده نمیگیرد، بلکه آنرا بخود اختصاص میدهد و برای نیل به پیشرفت از آن بهره میگیرد. مسلّماً جنبهٔ روانی وجود برای ما بیش از هر چیز اهمیّت دارد؛ این پایه و اساس آموزش و پرورش جدید است.

مهمترین چیز محترم شمردن همهٔ اَشکال معقول فعالیت است که کودک به آنها مبادرت کرده وکوشیدن برای درک آنها است.

ما میل داریم که آن حالات معمولی زندگی را که نشانهٔ نیروهای درونی کودک است و او را وادار به توسعهٔ انرژیهایش در تمام زمینه‌ها میکند نادیده بگیریم. وقتی از فعّالیّت‌هایی کودکان سخن میگوئیم، ما دربارهٔ چیزی ویژه که مشاهده کرده‌ایم فکر میکنیم، شاید برای اینکه بی‌توجّهی همیشگی ما را

برانگیخته است. شاید ما نیز بتوانیم به واکنشی شیطنت‌آمیز یا انحراف روانی ناشی از یک انفجار انرژی که مدتها از آن جلوگیری شده رسیدگی کنیم.

بر عکس، زیاد آسان نیست که علائم واقعی فعالیت کودکان را بیابیم ما باید معتقد به تمام خوبیها که در کودک نهفته است باشیم و خود را مهّیا سازیم که آنرا با علاقهٔ بسیار تشخیص دهیم؛ فقط به این صورت بتدریج شروع به ارزشیابی صحیح کودک خواهیم کرد. چنانچه والدین مایلند که تظاهرات طبیعی کودک را معقولانه درک نمایند، باید باین طریق شروع به مهیای خود نمایند.

بهر حال، مشاهداتی روی کودک در خانواده بعمل آمده که عبارتند از:

اوّل اجازه دهید که دربارهٔ یک دختر سه ماهه، یک موجود کوچک در آستان زندگی سخن بگویم. دختر کوچکی را در جریان کشف دستهایش مشاهده کردم. نهایت سعی را میکرد که آنها را بهتر به بیند، امّا دستهایش خیلی کوتاه بودند، و برای اینکه آنها را به بیند، مجبور بود که چشمهایش رابا کوشش زیاد بچرخاند. اطراف او چیزهای زیاد برای دیدن بود، امّا فقط دستهایش نظر او را جلب میکرد. مساعی او یک حالت ذاتی بودند، حالتی که نفس رفاه را فدای کسب رضایت درونی میکرد.

بعداً، چیزی به این دختر کوچک دادم که بگیرد و لمس کند، امّا با بی‌تفاوتی چنین کرد؛ ظاهراً مورد علاقه‌اش قرار نگرفت. او دست کوچکش را باز کرد و گذاشت که بیفتد بدون اینکه کوچکترین نگاهی به آن بکند. از آن موقع به بعد، هر بار که میکوشید چیزی را بگیرد صورتش شادترین حالت را به خود میگرفت، نزدیک به او یا نه، با یابی موفقیت. او به حالت سوأل به نگاه خود ادامه میداد، گوئی که میگوید، «چطور است که بعضی اوقات موفق به گرفتن

چیزی میشوم و گاهی نه؟ ظاهراً، مسئله کاربرد دستهایش توجّه او را بخود جلب کرده بود. وقتی شش ماهه بود، یک جغجغه که زنگش نقره‌ای بود به او دادم. آنرا در دستش نهادم و به او کمک کردم تا آنرا تکان دهد تا زنگ را بصدا در آورد. بعد از چند دقیقه، آنرا بروی زمین رها کرد؛ من آنرا برداشتم و دوباره به او دادم؛ و باین ترتیب چند بار تکرار شد.

بنظر میرسید که کودک جغجغه را عمداً رها میکرد که بعد بلافاصله به او برگردانده شود. یک روز، در حالیکه آنرا گرفته بود، بجای اینکه مثل همیشه کاملاً دستش را باز کند، اوّل یک انگشت را بلند کرد، بعد دیگری و دیگری و عاقب انگشت آخر را، و جغجغه به زمین افتاد. بچه مشتاقانه به انگشت‌هایش نگاه می‌کرد. او حرکت‌ها را تکرار میکرد، در حالیکه تماشای انگشتهایش را ادامه میداد. به وضوح، آنچه مورد علاقه او بود جغجغه نبود بلکه خود بازی بود، وظیفهٔ آن انگشت‌هائی که میدانستند چگونه شیئی را بگیرند و این مشاهده او را خشنود میساخت. قبلاً کودک چشمهایش را به جای ناراحتی دوخته بود که بدستهایش نگاه کند، و حالا کار آنها را مورد مطالعه قرار میداد. مادر دانای او خود را محدود به مسترد داشتن جغجغه میکرد؛ باین ترتیب او در فعالیت دختر بچه‌اش شرکت میجست و اهمیّت زیادی را که در تکرار بازی نهفته بود درک میکرد.

این واقعه ساده‌ترین نیازهای کودک را در ابتدائی‌ترین مرحلهٔ زندگیش نشان میدهد. امّا اگر آن کودک خوب مورد مشاهده قرار نمیگرفت، شاید دستهایش پوشانده میشد، خود سرانه از میل او برای تماشای آنها جلوگیری میشد، یا شاید ممکن بود که والدین جغجغه راکنار میگذاشتند زیرا میدیدند که او پیوسته آنرا بر روی زمین رها میکند، و همهٔ چیزهائی را که من حکایت

کرده‌ام ممکن بود که مورد مشاهده قرار نگیرند. امکان داشت که از بهترین و طبیعی‌ترین وسائل برای رشد قوای معنوی این کودک ممانعت بعمل آیـد. کودک در عوض لّذت بردن از کشف خود، ممکن بود که زیر گریه بزند، ظاهراً بدون دلیل، و از زمان کودکیش به بعد، دیواری از سوء تفاهم بین ما و این روح کوچک کشیده میشد.

شاید بسیاری از مردم شکّ دارند که یک زندگی درونی در همین کودک وجود دارد. مسلّماً، اگر این افراد میخواهند که نیازهای این موجودات کوچک را درک کنند و متقاعد به اهمیّت این نیازها برای جانی که در حال رشد است شوند باید بیاموزند که زبان ویژهٔ این روح کوچک را بفهمند. احترام به آزادی کودک متضمّن کمک به رشد این نیروها است.

مورد دیگری وجود دارد: یک پسر تقریباً یک ساله مشغول نگاه کردن به چند نقاشی بود که مادرش قبل از تولدش برایش کشیده بود. پسر عکس بچه‌ها را میبوسید و بویژه جذب تصاویر کوچکترین آنها شده بود. او نیز میتوانست تصاویر گلها را تشخیص دهد و بینی‌اش را روی کاغذ میگذاشت گوئی که آنها را می‌بوئید. واضح بود که کودک میدانست چگونه با هر دو آنها یعنی بچه و گلها رفتار نماید. بعضی از افراد حاضر کودک را کاملاً جذّاب می‌پنداشتند و شروع به خنده کردند، تعدای از اشیاء را بر میداشتند گوئی آنها را میبوسیدند و می‌بوئیدند، مرتّب می‌خندیدند، مثل اینکه این اعمال اهمیّت دیگری جز سرگرمی نداشتند. آنها به بچه مداد میدادند که ببوید و کوسن که ببوسد، امّا او کاملاً گیج شد، و حالت شاد و با ذکاوتی که قبلاً قیافه‌اش را نورانی کرده بود ناپدید گشت. قبلاً، او کاملاً شاد بود زیرا فهمیده بود که چگونه اشیاء را در نقاشی‌ها تشخیص دهد و نسبت بهرکدام چه رفتاری پیش گیرد؛ این فراگیری

مهم و جدید زائیده هوش او بود، همین سرگرمی معقول که او را شاد کرده بود. امّا او دارای نیروی درونی برای دفاع از خود در مقابل دخالت بیرحمانهٔ بزرگترها نبود. او به حالتی رسید که هر چیز را بطور بی‌تفاوت می‌بوئید و می‌بوسید، مثل همهٔ اطرافیانش می‌خندید و راه پیشرفت مستقل برویش بسته شد.

گاهی بدون اینکه بخواهیم چنین عملی نسبت به کودکانمان انجام میدهیم! ما غرائز طبیعی آنها را سرکوب میکنیم و اغلب نگرانی یأس‌انگیزی را که منجر به آن اشک‌ها میشود «بدون دلیل» تحریک میکنیم، اشک بچه‌هائی که از روی بی‌اطلاعی، از آنها توجّه نکرده‌ایم، چون در دیدن تبسم شادمانه‌ای که از ارضاء یک نیاز روحی ناشی میشود کوتاهی کرده‌ایم. و این در همان اوائل زندگی رخ میدهد، وقتی که اثرها بویژه ظریفند، و وقتی که کودک تازه شروع به احساس تحریک‌های روح بشری کرده است. از این لحظه، نبرد بین کودک و بزرگتر شروع شده است.

اگر کودک را در گهواره بگذاریم، میخوابد. ما از روحی که طلب کمک میکند متنفّر نیستیم.

اما اگر کودک فعال است، ما فوراً متوجّه میشویم که او نیاز نسبتاً کمتری به خواب دارد. چشمهایش درخشان و با هوشند و اولین علائم اجتماعی بودن را نشان میدهند. او به کمک نیاز دارد و متوجه کسی خواهد شد که آنرا باو خواهد داد. مردم اغلب میگویند که کودک مادرش را به اندازهٔ پستانی که به او غذا میدهد دوست ندارد، همانطور که او بعداً کسی را که به او شیرینی بدهد دوست خواهد داشت. نه: در آن مراحل اوّلیه از زندگی هر کسی را که به او کمک کند تا روحش را کمال بخشد دوست خواهد داشت.

واضح است که کودکان جویای مصاحبت با بزرگترها هستند و بهر حال میکوشند که در زندگی آنها شرکت نمایند. کودک فقط وقتی که با خانواده سر میز می‌نشیند یا خود را جلوی بخاری با آنها گرم میکند خشنود است.

آن آواهای بشری که از صلح و آرامش سخن میگویند مطمئناً زیباترین موزیک را میسازند. طبیعت این وسیله را در اختیار ما میگذارد تا سخن گفتن را بیاموزیم.

قاعده دوّم اینست: تا آنجائیکه امکان دارد باید از امیال کودک برای فعالیت حمایت کنیم؛ در خدمت او نباشیم، بلکه باو بیاموزیم که مستقل باشد.

تا بحال، اوّلین کلمه‌ها ... قدم‌ها همیشه بعنوان مراحل مشهود و تقریباً سمبلیک رشد دوران کودکی بکار میرفت و اوّلین نشانه‌های پیشرفت بودند. اولیک کلمه دال بر پیشرفت زبان بود؛ اولین قدم گواه بر توانائی بر مستقیم ایستادن و راه رفتن. بنابراین، اینها مهمترین وقایع در یک خانواده بودند، و مادر دانا و باهوش آنها را بهنگام وقوع یاد داشت میکرد.

امّا راه رفتن و حرف زدن مکتسبات نسبتاً مشکلی هستند. قبل از آنکه کودک موفق شود آن بدن کوچک را با سر بزرگنش بحال تعال نگهدارد و روی آن پاهای کوچک و کوته بایستد، کوشش زیادی لازم است. حتی آن کلمه اوّل وسیلهٔ نسبتاً پیچیده‌ای برای بیان است. مسلماً این دو پیروزی نمیتوانند اولین موفقیت در زندگی کودک باشند. هوش و حسّ تعادل او هم اکنون راه درازی را طی کرده‌اند، و کلمه و قدم چیزی جز واضح ترین مراحل نیستند؛ امّا راهی که قبلاً برای نیل به این دو پیروزی طی شده است شایستگی دارد که تمام توجّه ما را بخود جلب نماید.

صحیح است که کودک بطور طبیعی رشد میکند، امّا دقیقاً برای اینست که

باید تمرین زیادی بکند. اگر فاقد تمرین باشد، هوش او در سطح پائین‌تری باقی میماند؛ تقریباً بنظر میرسد که بچه‌هائی که از زمان کودکی حمایت و راهنمائی میشدند نوعی توقف پیشرفت داشته‌اند.

آنهائیکه به کودکان توجّه ندارند کسانی هستند که وحشیانه قاشق غذا را از همان غذاهای اوّل بعد از شیرخوارگی در دهان کودک فرو میکنند. اگر، بجای آن کار، پرستار با کودک سر میز کوچکش بنشیند و وقت کافی برای خوردن بدهد، او بلافاصله خواهد دید که دستی کوچک بطرف قاشق دراز خواهد شد که آنرا بدهان ببرد.

این موفقیت بزرگی برای یک مادر است، و آن عشق و حوصلهٔ زیاد لازم دارد. او باید هم زمان جسم و روح را تغذیه نماید، امّا روح حق تقدم دارد. او ممکن است حتیّ نظرهائی در مورد نظافت داشته باشد، مسلماً شایسته‌ترین نظرها، امّا در این مورد آنها کاملاً در درجه دوّم اهمیّت قرار دارند؛ کودکی که تازه خود شروع به خوردن غذا کرده است نمی‌داند که چطور بخورد و در نتیجه خود را کثیف خواهد کرد. صرفاً باید تمیزی را فدای میل ناگهانی و موجّه کودک به عمل کردن نمود؛ کودک در جریان رشدش، حرکاتش را کامل خواهد کرد و خواهد آموخت که بدون کثیف کردن خود غذا بخورد. تمیزی حاصله از این روش نشانهٔ پیشرفت واقعی است، یک پیروزی برای روح کودک.

ظرفیت ارادهٔ کودک در مقدار حرکات با مفهومی که او میتواند پیوسته بیاموزد نشان داده میشود. در واقع، قبل از آنکه حرف بزند، پیش از آنکه راه برود - جائی نزدیک اواخر اولین سال زندگانیش او شروع به انجام دادن بعضی کارها میکند گوئی که از یک ندای درونی اطاعت میکند. او سعی میکند که به

کمک یک قاشق بطریق معمول غذا بخورد، اما در بردن غذا به دهن موفق نخواهد شد؛ او گرسنه است، امّا هر نوع کمک را رد میکند. فقط بعد از اغناء نیازهایش به عمل کردن کمک مادرش را خواهد پذیرفت. ممکن است که بطور وحشتناکی کثیف باشد امّا صورتش از شادی و ذکاوت میدرخشد. حالا، چون انرژیهایش ارضاء شده‌اند، هر چیزی را به شادی میخورد و ما می‌بینیم و تعجّب میکنیم که یک کودک که باین روش آموزش یافته در پایان اولین سال زندگیش در خدمت بخود و تغذیه خود موفق است. هنوز نمیتواند حرف بزند، امّا هر چه را که باو بگویند بخوبی می‌فهمد و سعی میکند که با اعمال به ما پاسخ بگوید.

این اعمال طبیعی کودک نشان دهندهٔ یک هوش زودرس است. ما به او میگوئیم، «دست‌هایت را بشوی!» و او اطاعت میکند. وقتی از او خواهش میکنیم که اشیاء خود را از روی زمین بردارد یا آنها را پاک کند فرمان برداری میکند ـ هر کاری را با ذوق و شوق انجام میدهد.

یک روز من همراه یک پسر بچه تقریباً یک ساله که تازه راه رفتن را آموخته بود در ییلاق بودم، و ما در یک راه صخره‌ای بودیم اولین میل ناگهانی من این بود که دست او را بگیرم، امّا بعد خود را کنترل کردم و در صدد راهنمائی او با حرف برآمدم: «برو آنطرف!» و «مواظب باش، اینجا یک صخره است! اینجا مواظب باش!» او با نوعی وقار دوستانه گوش میداد و اطاعت میکرد. او نه افتاد و نه بد عمل کرد. قدم به قدم او را هدایت کردم، بنرمی زمزمه می‌کردم،واوبا دقت گوش میداد و از شرکت در این فعالیت با مفهوم ادراک سخنان من لّذت میبرد و با اعمالش پاسخ میداد. هدایت کردن کودکی باین روش کار واقعی مادر است.

کمک واقعی نباید برای چیزهای بی‌فایده و اختیاری ارائه شود؛ کمک باید

با مساعی روحی کودک مطابقت داشته باشد. کمک باید مستلزم درک طبیعت کودک و احترام به فعالیت ذاتی او باشد.

اصل سوم آنست که ما باید در روابطمان با کودکان بسیار مواظب باشیم زیرا بیش از آنچه ما میدانیم آنها نسبت به نفوذهای خارجی کاملاً حسّاسند

اگر ما نه دارای تجربه کافی و نه عشق هستیم که به ما قدرت تمیز دادن حالات ظریف و دقیق زندگی کودک را بدهد، اگر نمیدانیم که چگونه به آنها احترام بگذاریم، پس، فقط آنها را موقعی درک میکنیم که با شدّت نشان داده شوند. در این مورد، کمک ما خیلی دیر شده است. اکثر اوقات، ما این حالات را موقعی می‌بینیم که فقط بعضی از نیازهای کودک را بر نیاورده‌ایم و او میزند زیر گریه؛ بعد ما بعجله او را تسکین میدهیم.

لیکن، بعضی از والدین دارای اصول آموزشی متفاوت هستند؛ گریهٔ کودکان آنها را ناراحت نمیکند زیرا به تجربه میدانند که این بچه‌ها شروع به گریه خواهند کرد و بعد خودشان آرام خواهند شد. والدین میگویند که اگر سعی کنند که کودکان را تسکین دهند، خراب میشوند. آنها برای جلب توجه عادت به گریه کردن میکنند؛ در حالیکه والدین بردهٔ بچه‌های ضایع شده خواهند شد.

در پاسخ باید بگویم که اشکهائی که ظاهراً بی‌دلیلند قبل از آنکه کودک به نوازشهای ما عادت کند شروع میشوند. اشکها نشانهٔ یک درد واقعی هستند که او تحمّل میکند. کودک نیاز به استراحت و یکنواختی آرامش بخش برای ساختن زندگی نفسانی خود دارد، امّا در عوض ما با دخالت‌های بیرحمانه و مداوم خود آرامش او را مختل میکنیم. ما تعدادی افکار مغشوش را متوجه او میکنیم که اغلب با سرعتی ادامه می‌یابند که فرصت جذب آنها را ندارد. سپس

کودک طوری گریه میکند که گوئی گرسنه است یا زیاد از حدّ غذا خورده و اوّلین نشانه‌های اختلال گوارشی را احساس میکند.

ما باید کودک را تا آن اندازه که خود اشکهایش را پاک کند تسکین دهیم، زیرا بهر صورت ما نسبت به نیازهای او واقعاً بی‌توجّهی نشان داده‌ایم. علّت اصلی این اشکها از نظر ما پنهان می‌ماند زیرا بسیار ظریف است، با این وجود توضیح هر چیزی در این نکته نهفته است.

هلن دختر بچه‌ای بود که هنوز یکسالش تمام نشده بود و اغلب لغت پوپا را بجای لغت بد (bad) به کار میبرد. علاوه بر این، او هرگز بدون دلیلی واضح گریه نمی‌کرد. ما مشاهده کردیم که او هر وقت چیزی نامطبوع را تجربه میکند لغت پوپا (Pupa) را بکار میبرد: مثلاً اگر به چیزی سخت میخورد، احساس سرما میکرد، به مهره دست میزد، یا دستش را روی سطحی خشن میکشید. روشن بود که میخواست بفهمد در اطرافش چه هست. مردم با کلمه‌ای محبت‌آمیز باو جواب میدادند یا انگشت کوچکی را که او ارائه میکرد که نشان دهد کجایش درد میکند میبوسیدند. او با دقّت ملاحظه میکرد که افراد با او چه میکنند و بلافاصله تسکین می‌یافت، و می‌گفت، «Pupa no» یعنی، «حالم بهتر است، ضرورت ندارد که دیگر مرا تسکین دهید.» بدین صورت، او عقاید خود و اطرافیانش را مورد ملاحظه قرار میداد. او بچه لوسی نبود، زیرا کسی او را بیش از اندازه نوازش نمیکرد یا بیش از حدّ لزوم دلداری نمیداد. امّا با دشتن ارتباط مستقمی با افکارش، ما او را یاری میدادیم که مشاهداتش را روشنی بخشد و غرایز اجتماعیش را آشکار سازد؛ باین ترتیب، ما مساعی خود را بری کنترل و حمایت از تجارب اوّلیّه‌اش در زندگی بکار میبردیم. حسّاسیت ظریف و سادهٔ طبیعتش بدون مانع رشد می‌یافت. وقتی میگفت که چیزی

نامطبوع را تجربه کرده است، هرگز به او نمی‌گفتیم که «چیزی نیست»، ما تجربهٔ ناخوش آیندش را می‌پذیرفتیم و در صدد دلداری او با بحث بدون تأیید بیجای واقعهٔ رخ داده بر می‌آمدیم.

اگر به بچه‌ای که چیزی نامطبوع را تجربه کرده است بگوئیم. «چیزی نیست!» او را گیج میکنیم زیرا عقیده‌ای را که خواهان تائیدش بود نفی کرده‌ایم. از طرف دیگر، دخالت ما او را تشویق میکند که با تجربه‌های دیگر مواجه شود و، در عین حال، به او نشان میدهد که چگونه با آنها مرتبط باشد. آنها را نباید رد کرد، زیاد مورد بحث قرار داد یا عمیقاً تجزیه و تحلیل نمود. تنها جواب تسلی بخش یک کلمه محبت‌آمیز و دلسوزانه است. باین طریق، کودک میتواند آزادانه مشاهدات و تجربه‌هایش را شخصاً ادامه دهد، و برای رشد بدنیش هم بسیار مؤثر خواهد بود.

هلن کوچک هیچگاه نمی‌نالید. اگر اتفاق بدی برایش رخ میداد، کلمهٔ پوپا را تکرار میکرد میخواست که آرامش یابد، امّا تقریباً هرگز گریه نمیکرد. یکبار وقتی مریض بود، پیوسته به مادرش میگفت، «پوپا، نه» گوئی خود را تسکین میداد. ظرفیتش برای تحمّل ناراحتی جسمی کاملاً برای سنّش قابل ملاحظه بود؛ او درک منظّمی از احساس داشت و دردهای کوچکش را مانند یک آدم بزرگ تحمّل میکرد.

اغلب کودکان اگر به بینند که کسی ناراحت است با دل شکسته میگریند. هلن کوچک و لرانس کوچک هر دو در این مورد حسّاس بودند. اگر کسی تظاهر به زدن پرستارشان میکرد، یا اگر پدرشان وانمود به زدن یکی از دوستانشان میکرد، به گریه می‌افتادند. اگر کسی بدلیلی گله یا گریه میکرد، دختر کوچک بلافاصله بسوی او میدوید و او را با محبّت می‌بوسید. امّا درست بعد از آن با

اطمینانی خاص میگفت، «پوپا، نه!» یعنی: «نه، همه چیز بر وقف مراد است و اجازه دهید که دیگر دربارهٔ آن چیزی نگوئیم!» هنوز نیمتوانست حرف بزند، امّا چه واضح و پا برجا بود! لیکن لرانس از این هم پا فراتر می‌نهاد؛ او با شهامت پدرش را سرزنش میکرد. اگر پدرش حرکت تهّور آمیزی میکرد، یا پسر کوچکش را هل میداد، لرانس گریه نمیکرد، بلکه در مقابل او می‌ایستاد، بسیار جّدی به او می‌نگریست، و با آهنگی سرزنش آمیز میگفت، «بابا،بابا!» می‌فهماند که «شما نباید با من این رفتاررابکنید!»

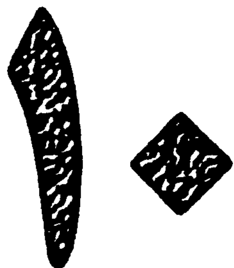
یک روز لرانس در رختخوابش بود و میخواست بخوابد؛ پدرش در اطاق مجاور بود و با شخص دیگری بلند حرف میزد. لرانس در رختخوابش نشست و فریاد زد، «بابا!» پدرش، بعد از اخطار، صدایش را پائین کشید؛ لرانس، خشنود، دوباره درازکشید و بخواب رفت. از زمانی که هلن کمی کوچکتر بود، یعنی در حدود سه ساله، حکایت کوچک دیگری را بیاد می آورم. عمه‌اش وسائل رنگ آمیزی مراکه بخشی از مواد آموزشی من است باو نشان میداد. یکی از آنها افتاد روی کف اطاق و شکست، و عمه‌اش از فرصت استفاده کرد و گفت، «به بین، تو باید خیلی مواظب این وسائل باشی.» هلن گفت، پس مواظب باش و آنها را نینداز!» چنین است، آنها بزرگترها را مورد قضاوت و سرزنش قرار میدهند، فقط وقتی که بزرگترها بطور منطقی دخالت میکنند حسّ قضاوت آنها ارضاء میشود.

بهیچوجه لازم نیست که ما بنظر کودکان کامل و بی‌عیب برسیم؛ بلکه لازم است که عیوب خود را تشخیص دهیم و صبورانه مشاهدات عادلانهٔ کودکان را بپذیریم. با درک این اصل، میتوانیم بهنگام ارتکاب عملی غیر عادلانه، قبل از کودکان خود را ببخشیم.

یک روز عمهٔ هلن به او گفت، «عزیزم، امروز صبح نسبت به تو خیلی بی‌ادب بودم، و تو سزاوار آن نبودی؛ من در وضع بسیار بدی بودم!» دختر کوچک در حالیکه او را در آغوش میگرفت گفت، «امّا عمهٔ عزیزم تو میدانی که خیلی زیاد دوستت دارم!»

لازم نیست که سرمشق کاملی برای کودک باشیم، زیرا بنظر آنها ما همیشه عیوبی داریم، امّا آنها اغلب عیوب را واضح‌تر از ما می‌بینند و میتوانند در تشخیص و تصحیح آنها ما را یاری دهند.

دنبال کردن تمام اظهارات معنوی کودک با دقت به مفهوم آزاد گذاردن اوست تا بتواند نیازهایش را نشان دهد و در نتیجه تمام امکانات پیشرفتش را تضمین نماید. این استدلال برای آزادی، پیشرفت متناسب و رشد انرژیهای اوست.



معلّم جديد

معلم جدید

پایه و اساس سیستم آموزشی ما منوط به استفاده از انگیزه‌های مختلف برای بیدار کردن حسّ امنیت در کودک است. علاوه بر این لازم نیست که برای این انگیزه‌ها ارزش قطعی تعیین نمود. اثر بیشتر یا کمترشان بستگی به معلم و چگونگی ارائه اشیاء به کودک دارد. به این علّت، او باید بداند که چگونه شیئی را برای کودک جالب نماید تا مؤثرتر شود، با وجودیکه درجهٔ مؤثر بودن فقط میتواند توسط خود معلم و روش ارائه‌اش تعیین گردد. اجازه دهید بدرس‌ها یا خود تدریس نظری بیفکنیم، یعنی آن توانائی خاص برای ارائه اشیاء به کودک و یاد دادن کیفیّت استفاده از آنها.

آنهائیکه روش ما را مورد مطالعه قرار میدهند عمیقاً به هر چیزی که مربوط به تدریس باشد اشتغال دارند و برایشان جالب است که مقایسه‌ای بین درسهائی که در مدارس ما داده میشوند و دروسی که در مدارس دیگر که روش تدریسشان قدیمی است بعمل آورند.

در روش تدریس ما، بخش اصلی فعّالیت توسط کودک شروع میشود. به‌مجرّدی که کودک به سنّی برسد که قادر به انجام کاری بامفهوم باشد، در وضعی

است که میتواند یادگیریش را خود ادامه دهد، و داوطلبانه آن تمرینات بدنی را که نیاز به استدلال دارد تکرار نماید. به این طریق او کاری را انجام میدهد که کاملاً مستقل است، که به آن مشغول میشود و معلم دخالت نمی‌کند. کار معلم محدود میشود به ارائه مواد و اگر مورد استعمال آنها را نشان دهد کفایت میکند؛ پس از آن کار را به کودک می‌سپارد. هدف ما در دادن دانش و اطلاعات به اندازه کشف و پرورش انرژی معنوی و روحی نیست.

تعداد این درسها باید نسبتاً زیاد باشد، زیرا کودک میل دارد که تقریباً تمام اشیائی را که او را احاطه میکنند نادیده بگیرد، و او نمیتواند خودش مورد استعمال آنها راحدس بزند. به این دلیل، معلم آماده برای نشان دادن می‌ایستد. معلمان زیادی از من پرسیده‌اند که ارائه اشیاء و مواد به طرزی آرام و تشویق آمیز کافی است؟ در واقع کافی نیست، زیرا طرز کار برد بسیار مّهم است. برای مثال، وسائل غذاخوری را در نظر بگیرید. ما همه خیلی خوب میدانیم که چگونه آنها را بکار بریم، امّا اگر یک شرقی که طرز استفاده از آنها را نمیداند آنها را روی میزی به ببیند، سرگرم میشود و آنها را از دستی به دست دیگر میدهد زیرا هرگز کسی را در حال استفاده از آنها ندیده است.

بنابراین، معلم درس‌ها را بطور مداوم یاد میدهد ـ مکعّب‌ها را یکی روی دیگری بر حسب اندازه قرار میدهد، نوعی برج که بعداً خراب میکند میسازد، استوانه‌ها را از معکب‌ها جدا میکند، آنها را قاطی میکند و میگذارد که بر حسب اندازه دوباره چیده شوند، یا روی کف اطاق یک نوع بازی را شروع میکند. ممکن است این درس‌ها عجیب بنظر برسند، زیرا تقریباً در سکوت مطلق اجراء میشوند، در حالیکه معمولاً تصور میرود که یک درس به مفهوم یک بیان شفاهی است، یعنی یک سخن رانی کوچک. با این وجود تدریس

بدون حرف یک درس واقعی است. به کودک نشان میدهد که چگونه بنشیند، چطور به ایستد، چگونه میزی کوچک یا یک سینی را با لیوان‌های آب حمل نماید، چطور راحت و مطمئن حرکت نماید. آیا رویهمرفته اینها درس نیستند؟ حتی سکوت یک درس است. با این نوع تمرین ما به کودک می‌آموزیم که ساکت بنشیند، و به او عادت میدهیم که این وضع را حفظ کند تا آوائی مهربان او را صدا بزند. ما توجه او را به حرکات بدنش جلب نموده او را تشویق میکنیم تا کنترل کردن آنها را کاملاً فراگیرد. معلم هرگز این آرامش و سکوت را با حرف و کلمات تشویق نمی‌کند، بلکه با اطمینان آرام و ساکت خویش. به این طریق، ما میتوانیم بگوئیم که «دروس آرام»، سمبل روش ما هستند. ما هر چیز را به این روش یاد میدهیم، حتی آن چیزهائی راکه اغلب مردم باور دارند که بدون حرف قابل فهمیدن نیستند.

در مدارسِ ما، محیط خود به کودکان چیز یاد میدهد. معلم فقط کودک را در تماس مستقیم با محیط قرار میدهد، به او نشان میدهد که چگونه اشیاء مختلف را بکار برد. امّا این هرگز در روش‌های دیگر موفقیت ندارد. فقط دستوراتی را می‌شنویم: «آرام باش!» «وول نخور!» و گمان میرود که این‌ها کلمات آموزشی هستند! از طرف دیگر، ما تنها به قدرت آموزشی کلمات و دستورات معتقد نیستیم، بلکه با دور اندیشی و احتیاط در صددیم که، تقریباً بدون اطلاع کودک، فعالیت طبیعی او را هدایت کنیم. هم اوست که موفقیت روش ما را به نمایش میگذارد، در حالیکه توانائیهای جدید کسب نموده و آنها را با تمرینات جدّی به ابتکار خویش کامل مینماید. امّا اطاعت یک امر شخصّیتِ از پیش تشکیل شده‌ای را متصّور میسازد. به عبارت دیگر، کودک باید هم اکنون استعداد واکنش نشان دادن را همانطور که ما میخواهیم کسب

کرده باشد زیرا اطاعت باید با تمرین کردن آن بدست آمده باشد و صرفاً نمیتواند با دستور و فرمان حاصل شود. هر چند وقت یک بار می‌شنویم که یک معلم پیانو میگوید، «انگشت‌هایت را بهتر بگیر!» بدون اینکه به دانش آموز نشان دهد که چگونه آنها را بگیرد! دانش آموزدوباره‌انگشتانش را در جای غلط قرار میدهد، معلم مشاهده‌اش را تکرار میکند و دانش آموز به غلط گذاشتن انگشتهائیش ادامه میدهد.

قبل از دستور دادن باید چیزی که لازم است مراعات گردد: نظم خاصی باید در جریان رشد روح کودک بدست آمده باشد که تسلیم شدن کودک را به بزرگتر ممکن و اطاعت از وی را میّسر سازد. کودک این نظم را خود کسب نموده و آن را با دقّت حفظ مینماید. تعلیمات شفاهی باید نسبتاً در اواخر دورهٔ آموزش قرار گیرد، زیرا قبل از اینکه کودک نائل به کسب نظم درونی و فکری شود اندیشیدن به هدایت او غیر ممکن است. البته کلمات هم باید آموخته شود، امّا دایرهٔ لغات کودک و روشِ کار بردش باید مورد ملاحظه و توجّه قرار گیرد.

اغلب معّلمان بی‌تجربه اهمیّت زیادی برای تدریس قال میشوند و عقیده دارند که پس از نشان دادن کار برد مواد و اشیاء بطرز قابل فهم هر کاری که لازم است انجام داده‌اند. در واقع، آنها از حقیقت فاصله دارند زیراکار معلم نسبتاً از آن با اهمیت‌تر است. بنظر او امر هدایتِ رشدِ روحِ کودک با شکست مواجه میشود، بنابراین مشاهدات وی روی کودک تنها محدود به درک وی نمیگردد. همهٔ مشاهدات معلّم باید در پایان، در توانائی وی برای کمک به کودک ظاهر گردد، و این تنها توجیه و حقانیت اظهار آنهاست.

کار معلم جدید کار مشکلی است، و من میکوشم هر قاعده‌ای راکه بتواند به او کمک کند بیاد آورم. در درجه اوّل او باید تمرکز یافتن توجه را بداند. وقتی

تمام حواسّ بچه متوجه کار پر اهمیّتش میباشد، او باید به واقعیت احترام بگذارد و حواس او را با تشویق و تصحیح پرت نکند. تعدادی از معلمان این اصل را فقط بطور ناقص درک میکنند؛ آنها اشیاء را توزیع میکنند، کناره میگیرند و هر اتفّاقی بیفتد سکوت را حفظ میکنند. نتیجتاً بی‌نظمی زیادی در کلاس بچشم میخورد. احترام برای فعالیت کودک، که ما آن را عدم دخالت می‌نامیم، فقط موقعی توجیه پذیر است که چیزی اساسی از پیش در زندگی او دخالت کرده باشد - یعنی، وقتی که او توانائی متوجه ساختن تمام توجّهش را بر چیزی کسب کرده و همهٔ وقت خود را وقف آن نماید، وقتی که تمام علاقه‌اش را هویدا ساخته است (نه تنها حسّ کنجکاویش را) وقتی که انرژی کودک بطرز بی‌نظمی بهدر میرود رعایت احترام بی‌مورد است. یک بار کلاسی از کودکان تمام بی‌نظم را دیدم که اشیاء را کاملاً بطرزی غلط بکار میبردند. معلم در کلاس ساکت همچون ابولهول میگردید. از او پرسیدم که بهتر نیست که بچه‌ها برای بازی به حیاط بروند؟ بعد من از کنار کودکی که در گوش دیگری نجوا میکرد گذشتم از او پرسیدم «داری چه میکنی؟» جواب داد، «دارم آرام حرف میزنم که آرامشش بهم نخورد.»

این معلم مرتکب یک خطای بزرگ میشد: او خوف داشت که مزاحم بی‌انضباطی آنها شود، در صورتیکه باید قصد برقراری نظم و انضباط که حمایت از کار فردی کودکان مینماید بکند.

یک روز معلّمی این مشاهده را برای من اظهار داشت: «شما میخواهید که ما برای تمرکز حواس کودک همان احترامی را قائل شویم که برای تمرکز حواس یک دانشمند یا هنرمند قائلیم، پس چرا میگوئید که اگر کودکان دارند خود را با وسائل آموزشی سرگرم میکنند بجای اینکه کار کنند باید دخالت کنیم؟ گفتم، «صحیح است، من برای فعالیت روحی کودک همان احترامی را قائلم که برای

الهام هنرمند؛ لیکن این رعایت، الهام را در احترام و توجه بـالاتری از آن هنرمند قرار میدهد. مثلاً اگر من وارد کارگاه او شوم و او را غرق در ورق بازی یاکشیدن سیگار بیابم، مسلّماً در مزاحم شدن او به خود تردید راه نخواهم داد و با او حرف خواهم زد: «خوب، دوست من، این چیست که شما را چنین سرگرم کرده است؟» آن نوع سرگرمی فقط کمی او را جذب میکند!» پیپت را بگذار کنار و اجازه بده قدمی بزنیم و از آفتاب لذّت ببریم!»

مسلّماً روش ما احترام به نقص‌ها و سطحی بودن را مورد تشویق قـرار نمیدهد. اصولاً آن بر مبنای توانائی برای درک اختلاف حالات جسمـانی کودک است، که مشوق آنهائی است که موجب سلامت روحی او میشوند (اینها را حالات خوب می‌نامیم)، و سایرحالات را رد میکند، که نه سازنده‌اند نـه تشکیل دهنده و منجر به انهدام رشد و هدر رفتن انرژیش میشوند (این حالات را بد مینامیم).

ما باید این تفاوت را نه تنها بعنوان معلم بلکه بعنوان‌مادربخاطر بسپاریم. معلم میتواند دانش آموز را با انرژی و خشونت مورد خطاب قرار دهد و مانع رفتار او شود، امّا آنهائیکه کارشان را خوب میدانند برای دعوت دانش آموز به انضباط وسائل مؤثرتری از زور و اجبار دارند. بی تردید لازمهٔ این امر نظارت پیوسته و کار مداوم است؛ معلم باید نظارت کند و با دقت اطراف و محیط را مرتّب کند. این کار چقدر ساده‌تر از فرمان دادن و نصیحت کردن است! با این وجود، از طرف دیگر، معلمی کار آسانی نیست و نیاز به عشق زیاد و بصیرت بسیار دارد.

معلم باید خود را با محیط کودک سرگرم سازد بهمان نحوی که یک زن از منزل شوهرش با مطبوع کردن و جاذب ساختن آن توجه و نگهداری میکند. امّا آن کافی نیست؛ او باید بداند که بسر کودک چه می آید و باید با دست‌های خود

گهوارهٔ عقل و فهمی را که در حال تشکّل است نصب نماید. با کار و مشاهده تصور روشنی از کار برای معلم حاصل میشود. انضباط و بی‌انضباطی کودک، موفقیتی که کسب مینماید، بستگی دارد به مشاهدهٔ کمترین خصائص، زیرا فقط از طریق عمل نتیجه رضایتبخش خواهد بود!

اجازه دهید مثالی بزنم تا نشان دهم که چگونه یک خطای بظاهر بی‌اهمیّت باعث بوجود آمدن نتایجی جزئی شد. یک خانه کاملاً مجهزّ و مبله را در نظر بگیرید. اگر مستأجرین از دستشوئی‌ها برای انبار کردن زغال استفاده کنند، مسلّماً نمیتوانند خود را بشویند و به منزل و مبلمان صدمه خواهند زد. آنها نمیتوانند از امتیازات بهداشتی که در اختیار داشتند بهره گیرند و نتیجتاً بخاطر یک اشتباه ظاهراً کوچک در وضع بد و رقت انگیزشان باقی خواهند ماند. در جائیکه انتظار نتایج درخشان داشتند، چیزی عایدشان نشد، بجای نظم بی نظمی آفریدند.

توانائی معلم برکار برد متفکرانهٔ اساس روش ما مبتنی است، اگر بتواند این را تشخیص دهد، کمک لازم برای مبارزه با مشکلات کوچک را خواهد یافت، و به نتایج بزرگ نائل خواهد شد.

راه برای هر نوع کمال همین است، حتی برای کمال اخلاقی و معنوی. اینکه بدانیم چگونه حتی بر یک گناه کوچک مستولی شویم، هر قدر که قابل عفو باشد، الزاماً کسب کمال نیست، بلکه روحی که میداند چگونه خود را رهائی دهد میتواند قیام کند و، در حالیکه نقائص و عیوب خود را مرتفع میسازد، به نیروی ملکوتی امکان میدهد تا به انرژیهای خود شکل دهد. باین نحو است که مشکلات کوچک بر طرف میشوند.

ما باید کودک را یاری دهیم تا بدون اینکه نقائصش را احساس کند خود را از عیوبش رهائی بخشد.

۱۱

سالمند و کودک

سالمند و کودک

امروزه نه تنها آموزش و پرورش یک دانش تکنولوژی بلکه یک رشتهٔ بسیار مهم در زمینهٔ وسیع‌تر علوم اجتماعی محسوب میشود. در حقیقت روشن است که عالم انسانی نه تنها بوسیلهٔ دانش‌هائی که محیط خارج را تغییر میدهند پیشرفت میکند بلکه آن، بلافاصله، بوسیلهٔ دانشی که مستقیماً به نیازهای بشر در حال پیشرفت یعنی کودک اشارت دارد حاصل میشود. باین دلیل، نه فقط دانشمندان و معلمان بلکه والدین و عموم مردم هم به یافته‌های مربوط به رشتهٔ آموزش و پرورش علاقمندند همه دو اصل آموزش و پرورش جدید را میدانند. اصل اوّل مبتنی بر تحقیق و مطالعه و آشنائی با خصوصیّات طفل است: یعنی هر بچّه‌ای را مثل خودش بشناسیم و از طریق صفات ویژهٔ اخلاقیش به او دست یابیم. اصل دوم مربوط میشود به نیاز کودک به آزادی.

بخوبی میدانیم که درک اهداف آموزش و پرورش جدید با موانعی که بر طرف ساختن آنها مشکل است مواجه شده است، با این وجود علم تعلیم هم اکنون تعداد زیادی از مسائل را حل کرده است. در واقع کلمهٔ «مسئله» از مشخصات ویژهٔ این رشته از کار تحقیق است ـ مردم از «مشکل مدرسه» از

«مسئله آزادی» از «مسله علاقه و انرژی» و غیره صحبت میکنند، در حالیکه در سایر رشته‌های علمی، عاملین کلمهٔ «قانون» را بکار میبرند - «قانون انتشار نور»، «قانون جاذبه زمین» و غیره در علوم، معمولاً مسائل در نواحی تیره و سطحی واقع میشوند؛ قلب علم شامل کشف و حل مشکلات است. از سوی دیگر، کلاً بنظر میرسد که در زمینهٔ تجربی آموزش و پرورش جدید، کنار گذاردن دایرهٔ مسائل مهم، کنار گذاردن میدان علم باشد، زیرا روشی که برای حل مسائل بی‌اهمیّت علمی است روش تحقیق و مشاهده است.

هر که بگوید، «من تمام مسائل علم آموزش را حل کرده‌ام، من کشفیاتی در زمینهٔ روح بشر بعمل آورده‌ام، من آموزش و پرورش را در سطحی مطمئن و ساده قرار داده‌ام» اصلاً بوسیلهٔ دانشمندان جدّی گرفته نخواهد شد. در واقع بین آزادی دانشمند و نیاز به کار وی در زمینهٔ انضباط یا فرهنگ اختلاف شدید وجود دارد؛ و بین رشد و پیشرفت فردی و فشار اجتماعی هم، زیرا در جامعه بشری فشارهای حتمی بر فردی که نه تنها باید خود را با نیازهای غیر منتظره و سخت انطباق دهد وجود دارد، بلکه باید خود را نیز با محدودیت‌های اخلاقی که از ثبات جامعه حمایت میکند وفق دهد. بنابراین او باید وجود خود را کمابیش فدا کند. با ارتباط دادنِ این به کودک، بنظر میرسد که او باید به خاطر تعهدات تحصیلی تحمّلاتی بنماید، هر اندازه هم که برایش مطلوب و لذت بخش باشد؛ البته او باید تلاش کند امّا خود را از پا نیندازد، لازم است که او اطاعت کند، با این وجود مطلوب است که آزاد باشد. مقایسهٔ این اهداف و حقایق است که مسائل آموزش و پرورش را بوجود می‌آورد.

مساعی دانشمندان پایان یافته و همچون تأسف‌های بزرگسالانی که به سرنوشت کودکان می‌اندیشند بنظر میرسند. در حقیقت، همهٔ اصلاحات مدرسهٔ

مدرن برای کاهش بدیهای اجتناب ناپذیر طرح شده‌اند - برای مثال، تجدید نظر در درسها و برنامه بطور کلّی، زنگ تفریح اجباری و ورزش. این اصلاحات در تحلیل نهائی اثرات زیانبخشی بر پیشرفت فرهنگی داشته‌اند.

بهر حال، جواب این مسائل نمیتواند سازش و تسلیم باشد. ما باید اصلاح و رفورم واقعی داشته باشیم؛ ما باید راههای جدیدی را برای آموزش و پرورش، که تاکنون به بحث در مورد یک بن بست اشتغال داشته است، دنبال کنیم.

علم آموزش و پروش روش زبده‌ای را نیافته است، در حالیکه در سایر زمینه‌های علمی کشفیات درخشانی را می‌یابیم که برای زندگی بشر مفیدند. در رشتهٔ ما، هر چیزی محدود به مطالعهٔ پدیدهٔ خارجی بوده است. اگر اصطلاح پزشکی را به عاریه بگیریم. ممکن است بگوئیم که کوششی بوده است برای معالجهٔ علائم بیماری بدون اینکه علّت اصلی و ناپیدا را بجوئیم.

حالا ما میتوانیم به ببینیم که مسائل مربوط به آموزش و پروش، بویژه مشکلات مربوط به فردیت، شخصیت و رشد عقلی، در اصل متضمّن جدال دائمی بین کودک و بزرگتر است. موانعی که وی در سرراه کودک قرار میدهد متعدد و خطیرند، و درجهٔ خطر آنها بستگی به ثباتی دارد که بزرگتر بر اساس آن متوسّل به آنها میشود - سالمند با قانون اخلاق و علم و اراده برای هدایت وی موافق عقاید محکم خویش مجهز است. بنابراین، این نزدیکترین سالمند به کودک است، مادر یا معلم، که بزرگترین خطر را برای تشکیل شخصیت کودک ارائه میدهد. این مسئلهٔ جدال قدیمی بین قوی و ضعیف نه تنها مربوط به آموزش و پرورش است، بلکه در زندگی روانی سالمند منعکس بوده و حاکی از بیماری روانی و غیر عادی بودن در رفتار و احساس‌های هیجان‌آمیز اوست. بنابراین، موضوع ابعاد جهانی و انتقالی بخود میگیرد که در آن اشکال از

بزرگتر به کودک و از کودک به سالمند در گردش است.

بنابراین، اولین قدم در حل کامل مسئله آموزش و پرورش نباید بسوی کودک بلکه بطرف معلم برداشته شو : او باید تفاهم خود را روشن ساخته و خویش را از قید و بند تصوّرات پیش از وقت رها سازد؛ و سرانجام باید نظرهای اخلاقی خود را تغییر دهد. و این اقدام دیگری بدنبال دارد: ما باید محیطی موافق زندگی کودک مهّیا سازیم، محیطی خالی از موانع. محیط باید بر حسب نیازهای کودک طراحی شده تا وی بتدریج از مبارزه با موانع بی‌نیاز گردد و شروع به نمایش شخصیت عالی خود کند - یک شخصیت عالیِ پاکِ جدید. این دو اقدام برای مهیای شالوده‌ای جهت یک نظم اخلاقی برای بزرگترها و کودک ضروری است. در حقیقت، پس از فراهم کردن محیطی مناسب کودک و مواجه شدن با آزادی که از گرایش وی بسوی فعالیت حاصل شده، خصوصیاتی در کودک که به آرامی سرگرم کار است مشاهده کرده‌ایم که هرگز قبلاً دیده نشده‌اند. محیطی موافق با ابتدائی‌ترین نیازهای زندگی معنوی کودک حالات پنهانی کودک را آشکار نمود؛ و به خاطر جدالش با بزرگتر در طول عمر، قادر بوده است که فقط حالات دفاعی و منع کننده را ظاهر سازد.

بنابراین دو حالت روانی در کودک وجود دارد: یکی که طبیعی و خلاّق است و در نتیجه عادی و بهتر، و دیگری که تحمیلی و بدتر و حاصل جنگی است که در آن ضعیف‌ها مورد حمله قوی‌ها قرار میگیرند. از این اکتشاف تصویر جدیدی از کودک پدیدار گشته که پرتوی از نور برای هدایث ما بسوی آموزش و پرورش جدید بوده است. کودک همراه با معصومیتّش، شجاعت و ایمان خود را نشان میدهد و دارای یک نیروی اخلاقی با جهت اجتماعی. در عین حال، نقائصی راکه میکوشیدیم با تعلیم و تربیت مانع شویم - یعنی، رفتار

بد، خرابکاری، دروغ گوئی، کم روئی، ترس، و بطور کلّی تمام آنهائی که موکول به حالت دفاعی هستند، ناپدید گردیده‌اند. معلمی که در ارتباط با این کودک جدید است تمامی هدایت را در دست دارد: او دیگر سالمند مقتدر نیست بلکه بزرگتری که متواضع گردیده و به کودک یعنی زندگی جدید خدمت میکند. پس از درک دو حالت روانی کودک، محال است که بدون برقراری شالوده‌ای برای بحث، آموزش و پرورش را مورد بحث قرار دهیم؛ ما باید از کودکی که در حالت دفاعی دائم و زیر نظر بزرگتر توانائی است و قبلاً بطور کامل سر کوفته نشده سخن بگوئیم - ما باید از کودک آزادی بحث کنیم که وضع زندگیش عادی است و مجاز است که توانائی‌های خلّاق خویش را به نمایش بگذارد.

در مورد اوّل، بزرگترخودعلّت ناشناختهٔ مشکلاتی است که بر علیه آنها میجنگد و سردرگم در جنگلی از مسائل لاینحل است. در مورد دوّم، مربّی آگاه از خطاهای خویش است و ارتباط عادلانه‌ای باکودک برقرار میکند. در این مورد، بزرگتر راه خود را آسان و روشن میابد و دنیای جدید آرامی پر از شگفتی‌ها.

اجرای علم آموزش و پرورش در چارچوب دوّم امکان پذیر است. در واقع، مفهوم دانش دلالت بر کشف حقیقتیو اشارت بر پایهٔ محکمی برای پیشرفت دارد، و یک روش وکنترل مطمئن و قطعی علیه خطا. راهنمائی که موجب چنین صراحت و دقّتی میشود خود کودک است؛ از مسئولی که در خدمت اوست تقاضای کمک میکند: «مرا یاری ده که بخود کمک کنم.»

درست است که کودک در محیط زندگیخویش توأم با فعالّیت رشد و نموّ میکند، لیکن او نیاز به وسائل مادّی، راهنمائی و تفاهم قطعی دارد. این مربّی

است که نیازمندیهای لازم برای پیشرفت را فراهم میکند. بزرگتر باید آنچه را که لازمهٔ فعالیت کودک است در اختیار او بگذارد و انجام دهد؛ اگر کمتر از آنچه لازم است انجام دهد، کودک نمیتواند فعالیّت با معنائی داشته باشد، و اگر بیش از آنچه لازم است انجام دهد، کودک نمیتواند فعالیّت با معنائی داشته باشد، و اگر بیش از آنچه لازم است انجام دهد، ارادهٔ خود را بر کودک تحمیل کرده امیال خلاّقهٔ وی را خاموش میکند. مربّی مبتواند حدّی قائل شود، یا چیزی راکه ما «آستانهٔ دخالت» مینامیم اعمال نماید. همانگونه که ما بتدریج به تجربه خود می‌افزائیم این تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی هم صریحتر گشته و تفاهم لازم بین مربّی و کودک بدرستی روشن میشود.

فعالیت کودک در ارتباط با اشیاء مادّی به وقوع می‌پیوندد، یعنی، در ارتباط با اشیائی که از روی اصول علمی انتخاب شده و در محیط زندگی در اختیار اوگذاشته شده است. در این امر حلِّ مسئلهٔ کسب فرهنگ وجود دارد. وآن نه تنها شامل محدود سازی دخالت مربّی است بلکه حمایت از روش‌های مرسوم تدریس با موادی است که به کودک اجازه میدهد تا تفاهم لازم را بر حسب نیازهای رشدی خویش شخصاً کسب نماید. هر کودکی که آزادی ناشی از فعالیت راکسب نموده بر حسب عمیق‌ترین نیازهای خلاّقه رشد یافته و در جریان آموزش پیشرفت مینماید؛ باین نحو رشد شخصیت عملی هدایت کننده بسوی کسب فرهنگ میشود. معلم بعنوان هدایت کننده و راهنما در سمت خود باقی میماند، امّا فقط هنگامیکه لازم باشد؛ شخصیت کودک بر طبق قوانین خویش بوجود می‌آید، و استعدادهای خود را به منصّه ظهور میرساند.

ما بصیرت‌های مفید زیادی از تجربهٔ واقعی کسب نموده‌ایم که ما را در بنای خطوط جدیدی برای آموزش علمی بسیار روشن یاری کرده است. یکی از این

خطوط اینست که نه تنها دخالت بزرگتر بلکه مواد آموزشی و بطور کلّی خود محیط باید محدود گردد. امکان داشتن مواد کمتر یا بیشتر از حدّ لازم وجود دارد، امّا هر دو برای رشد و پیشرفت کودک زیان‌بخش‌اند: کمبود میتواند موجب توقف رشد و پیشرفت و زیاده روی منتهی به اغتشاش و تضییع انرژی گردد. برای روشن ساختن این تصوّر، لازم است که چند حقیقت مشابه یا قابل مقایسه‌ای راکه قبلاً ذکر گردیده ارائه دهیم. در مورد خوردن، مثلاً کم خوری موجب سوء تغذیه میشود، امّا پرخوری اثرات سمّی داشته و بدن را آماده بیماریهای بی‌شماری میکند. بخوبی میدانیم که پرخوری باعث تقویت نبوده بلکه تا اندازه‌ای تضعیف مینماید، معهذا زمانی عقیده بر این بود که پرخوری موجب سلامت است. پس از رفع این اشتباه، پزشکان توانستند به تعیین میزان دقیق کیفیت و کمیّت غذای لازم برای حفظ سلامت دست یابند؛ در حقیقت، علوم تغذیه در جستجوی هر چه بیشتر اندازه‌های صحیح هستند.

آنان که امروز عقیده دارند که موادّ کلید آموزشی فردی است اغلب می‌اندیسند که بهتر است مقادیر زیادی اشیاء بدون روش و بی حدّ تهیّهٔ نمایند. این نظریه پردازان را میتوان با آنهائیکه در گذشته تصّور میکردند که با پرخوری میشود بهترین حالت سلامت راکسب کرد مقایسه کرد. تشبیه بسیار بجاست زیرا به موضوع خوراک بستگی دارد، از یک طرف به بدن و از طرف دیگر به مغز و فکر مرتبط است. حالا هم بررسی ما در مورد وسائل رسیدن به رشد عقلی، یعنی مواد و اشیاء، شروع به نشان دادن مرزهای دقیقاً قادر به انجام رشد کامل بزرگترین فعالیت خودبخودی کرده است.

لیکن همیشه شخصیت جدید کودک است که برای هدایت چنین تصمیماتی ظاهر میشود.

کودک جدید حتّی در چند ماه اوّل زندگی خود را نشان میدهد. واضح است افرادی که از بین ما که تصوّر میکردند که تنها حقایق روانشناسی قابل استفاده آنهائی هست که دارای مغز هشیار و بیان زبانی میباشند باید کودک بسیار کوچک را کاملاً در نظر نگرفته باشند. این عقیده که هیچ چیزی بجز توجه بدنی را نمیتوان به کودک داد، پر اهمیت ترین حقایق را در پردهٔ ابهام فرو برده است. امّا وقتی که بزرگتر آمادهٔ مشاهدهٔ تظاهرات روحی کودک است بجای سرکوب کردن آنها، بعد میتواند بوضوح به بیند که زندگی روحی و معنوی کودک جدّی تر و زود رستر از آن است که تاکنون تصّور شده است. در حقیقت، به روشنترین نحو نشان داده شده است که حتی کوچکترین بچّه میتواند با محیط زندگی خویش ارتباط برقرار نماید. این ارتباط بر رشد عضلانیش پیشی میگیرد؛ او داری روح زنده است بنابراین حتی موقعیکه رشد زبانی و عضلانی وجود ندارد به کمک و توجه روحی نیاز دارد. بنابراین کودک دارای طبیعت دوگانه است و تضاد عمل بین زندگی روحی و زندگی جسمی را منعکس مینماید، حادثه‌ای متفاوت با پدیدهٔ موجود در سایر حیوانات که غرایزشان تقریباً به هنگام تولد موجب حرکاتشان میشود. بشر باید خود وسیلهٔ بزرگی را که روح بتواند با آن خود را نشان داده و عمل کند بسازد، وسیلهٔ که ما را هدایت کند تا دربارهٔ برتری ذاتی انسان بیندیشیم، انسانیکه باید با درک خویش دستگاه بسیار پیچیدهٔ حرکت بدنی خود را که نهایتاً باید از آن بهره گیرد بکار اندازد. بشر باید خود را بسازد، و در نهایت اختیار خود را بدست گرفته و خود را هدایت نماید. باین ترتیب مشاهده میکنیم که کودک دائم در حرکت است، زیرا او باید بتدریج رابطهٔ بین عمل و روح را توسعه داد. در حالیکه فعالیت مربی از فکر سرچشمه میگیرد، کودک مجبور است که

وحدتی بین فکر و عمل بوجود آورد. در جریانِ رشد این راهِ دست یابی به شخصیّت است.

بدین سبب، آنهائیکه کودک را از فعّالیت باز میدارند موانعی در سر راه تشکیل شخصّیت او بوجود می‌آورند. فکرِ مستقل و بی‌نیاز از عمل حادث میشود. و عمل از دستورات شخص دیگری اطاعت میکند؛ حرکت پاسخگوی روح کودک نیست. باین علّت شخصیت شکننده است، و یک فقدان وحدت درونی که هر عملی را تضعیف میکند حکم فرما میگردد. این حقیقتی مهم برای آینده بشر است و باید در آموزش و پرورش خانواده و همچنین در مدرسه یک اصل مهم بحساب آید.

کودک از لحاظ روحی بهتر از آنست که معمولاً تصّور میشود. او اغلب رنج میبرد، نه از کار خیلی زیاد، بلکه از کاری که شایسته او نیست. علاقهٔ کودک متوجّه کوششی است که مناسب نیروهای معنوی بزرگش و شأن و مقامش باشد. حالا در هزاران مدرسه در هر جای جهان، کودکان جدیدی را دیده‌ام که کارهائی میکنند که هیچکس امکان آن را باور نداشته است. در حقیقت، کودکان کوچک توانائی کار کردن بمدت طولانی را بدون احساس خستگی نشان داده و قدرت تمرکز حواس به طرزی کاملاً جدا از جهان خارج را از خود ظاهر ساخته‌اند، باین نحو جریان سازندهٔ شخصیت‌های خود را آشکار نموده‌اند. آنها خود را بطرزی عجیب در موضوع فرهنگ پیش رس نشان داده‌اند: بچه‌های چهار و نیم ساله نوشتن را آموخته‌اند و با چنان ذوق و شوق زیاد که ما آن را بصورت «انفجار در نوشتن» وصف نموده‌ایم.

چنین آموزشی براحتی و با ذوق و شوق و در سنّ کم، بدون خستگی کسب میشود زیرا که آن فعالیت خود بخودی و طبیعی است.

با مشاهدهٔ این کودکان ـ سالم، آرام، معصوم، حسّاس آکنده از عشق و مسّرت، همیشه حاضر به کمک به سایرین ـ مجبور بوده‌ام که در مورد کمیّت انرژی ضایع شده انسان به علتّ یک خطای قدیمی و گناه بزرگی که بیعدالتی را به ریشه‌های بشری پراکنده میکرد بیندیشم. مربّی است که ناتوانیها، گیجی، سرکشی را در کودک بوجود می‌آورد؛ مربّی است که شخصیّت کودک را خرد کرده ,او را از فعّالیت‌های حیاتی‌اش باز میدارد. و بیش از آن، این مربّی است که دوست دارد خطاها، انحرافات روانی، سقوط شخصیت را که خود در کودک بوجود آورده است اصلاح نماید. بنابراین ما خود را در مسیری پرپیچ و خم و بن بست با ناکامیِ یأس انگیز می‌یابیم. تا موقعیکه بزرگترها هشیارانه با خطاهای خود مواجه گردند و آنها را اصلاح نمایند، خود را در جنگلی از مسائل لاینحل خواهند یافت. و کودکان، که به نوبهٔ خود سالمند میشوند، قربانی همان خطائی خواهند شد که از نسلی به نسل دیگر انتقال خواهند داد.

